

قُلْ إِنَّمَا أَدِيتُ الْإِسْلَامَ كَمَا رَأَيْتُ

افتتاح النظر

لفضائح الخير ابا دی علیہ صلی اللہ علیہ وسلم



تذیبا قول

مولوی حیدر علی رائے مولانا انور علی مسکن

بتحشیہ و تصحیح راس المحققین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادری ایشی

دوا بکریہ و کاشف
جانبین و خلیفہ

ف
۲۸۵۳۴
۳۰
۳۰
۴۴۴۵
Jan
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُ حَمْدًا وَالِيهِ مُتَضَرِّعًا وَبِحَبِيبِهِ الْوَحِيدِ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ مَا سِوَاهُ إِلَهٍ تَذَرُّعًا عَلَيْهِ وَعَلَى
أَكْبَرِهِ صَلَواتُكَ وَسَلَامُكَ وَبِهِمُ إِلَهِي تَشَفَّعًا وَبِحَوْلِي اللَّهُ وَقُوَّتَهُ لَكَ يَا شَيْخَ الْإِسْلَامِ
وَاتِّبَاعَهُ الْخَيْرُ سَدَقًا أَفَادَاسًا وَنَا الْعِلَامَ حَالًا دَعَايَ مِثْلَهُ كَيْفَ يَكُونُ كَيْفَ يَكُونُ كَيْفَ يَكُونُ
عَلَيْهِ سَلَامٌ وَرُكُالَاتُ بَاشَدُ مَتْنَعُ بِالذَّاتِ اسْتِ وَهَرِمْ مَتْنَعُ بِالذَّاتِ اسْتِ تَحْتَ قَدَرِ
أَتَى دَخَلَ نِيسْتِ قَالِ الْجَاهِلُ الذَّاهِلُ الرَّفِيعُ جَوَابُ دَرِ يَافَتْ خَوَابُ شَد
النَّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ صَغُرَ مَحْضُ كَاذِبِ اسْتِ وَكَبُرَ مَحْضُ كَلَامِ اسْتِ فِي الْجَمْلَةِ
يَتَجَرَّعُ فِئَا دَعَا تَعَالَى اسْتِ بَلْ كَمَحْضُ الْحَادِ وَصِفَاتُ وَآيَاتُ حَضَرَتْ رَبُّ الْعِبَادِ
جَلَّ وَعَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُخَيِّدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يُخَفُّونَ عَلَيْنَا وَكَرِهُوا أَنْ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
مَسَاوِي مَذْكَورِ دَاخِلِ كُلِّ شَيْءِ اسْتِ مَعَى مَعَانِدِ تَاوِيلِ اِتِّسَاعِ ذَاتِي أَنْ كَرْدِ اِزْلَانِ
خَارِجِ مِثْلِ كَدِ وَخَوَابِي دَانِ اسْتِ اِنِّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ يَكُونُ تَاوِيلِ الْحَادِ وَصِفَاتُ
وَآيَاتُ اسْتِ اِقْوَلِ اِكْرَانِ جَاهِلِ ذَاهِلِ اِلْزَجْمِ غَلِيَتْ غَوَاثُ اِدِ وَتَنَاهِي اِدِ وَرِ
بِلَادَتِ دِ صَغُرِي كَيْفَ فِي الْجَمْلَةِ بَرَاذِ اِنِ قَاصِرَةِ سَطْحِي اِنِ نَافِمْ خَفَايِ اِدِ وَرِدِ رِدِ رِدِ رِدِ

الحاج جليل صاحب
داران داران
مناظر وفتوح
سنة ۱۳۱۵



عناوینش عند خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس چرخ مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بهیسیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهن او این بدیعی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغنیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتباع الذاتین
 یحیدلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی بعم المفومات کلها الممكنة والواجبة
 و المتنوعة فواعم من القدرة لانها تنخص بالمکنات دون الواجبات و المتنوعات و فی
 شرح العقائد العنصریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الهامی و عدم واجب
 سبحانه و عجز و جهل و تبسم و تحیز او سبحانه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فساد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات انچنانیستند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعیم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود و آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سلفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میگردد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اوجب الوجود و سبحانه را و اتصاف او سبحانه را بنقائص و قبائح ممکن ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول مقتضات ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار و این مجازفت را چه توان گفت بچو حاققت بائی او دین نامه سیاه او بسیار است بلکه حاققت بائی او دین جزافات نامه نسبت حاققت بائی جلیبیه او که ذات انداز حسد شمار است مشتبه نموده از خوار است قال البساس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و
 الآخرين صل الله علیه و آله وسلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت
 قرآن مجید موجود است و اعتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت
 است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظم بهیست تلك الرسل اشاره
 جماعة الرسلین التي علمت بقوله و انك لمن المرسلین و اللام للاستعراق و الموصوف
 مع الصفة مبتدأ بغيره فعملنا بعضهم على بعض الفضل بوزیادة احد اشیتین علی آخر
 فی وصف مشترك بینهما و فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو الیقظنی حقا
 فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف کمال و الآخر بوصف کمال
 آخر فلكل واحد منهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق الممدوح
 و الثواب و الفضل الكل لمن له زیادة الثواب و مزية القرب عند الله تعالى
 فالرسل و الانبیاء علیهم السلام شرفا فی درجة الرسالة و النبوة و موجبات الاحمر
 و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنا علی كثرة الثواب و مزید القرب
 لا یعلمه كما هو الا الله تعالی و قد یدرك بعض ذلك تعلیمة تعالی بقوله ینم من کلم الله

اینجا
 در بیان
 در اندیشه
 که عیب
 منت ماند

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الالية
لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
ما اوحى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه
وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدرى قال قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بى لواء الحمد
ولا فخر ما من بنى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتقى عنه الارض ولا فخر وانا
اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى قال
جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
يتذكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خيلا وقال آخر موسى كلمة الله تكلما وقال آخر
عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا لله
ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فتلظى وسمى فسترا المؤمنين
ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
ابى بن كعب قال قال لنبى صلى الله عليه وسلم اذ كان يوم القيمة كنت

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که نقیضین اندالی
غیر ذلک مالا یبعد و لا یحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که مصداق ایض و لا ایض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می پذیریم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شو متنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز هر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا تنهایی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنهایی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ اتمم هذا میگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام متغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نعوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
یافته شود یا نه علی الثانی آن سرور من مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آنرا
مصداق مساوی و لا مساوی نتوانست متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول اجتناب صلی الله علیه وسلم در عموم
 من هواده داخل اند العیاذ بالله پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و هموح که خلاف المفروض المسلم به است
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر کلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول مشفع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول مشفع باشد بحسب التقدير
 و اول شافع و مشفع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات وعلى التقادير وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات وعلى هذا القياس از حدیث ابن عباس انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه وانا خير وانا اول
 شافع واول مشفع يوم القيمة وانا خير متحقق است کما ذکرنا ویم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك حلق الجنة انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود در عموم من يحرك حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الشان
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحريك حلق الجنة بر او اقدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحريك حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو قائم الشئ علی نفسه یعنی
 تقدم تحريكه حلق الجنة علی تحريكه حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من يحرك حلق الجنة تواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در عموم من يحرك حلق الجنة که مضان الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والآخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سائر اولین و آخرین انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراً است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والآخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والآخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرم الیهم فی قوله صلی الله علیه وسلم انما اکرم الاولین و
 الاخرین واکرا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و آخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن مصداق اجتماع انقیضین
 است فیکون محتجا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین وانا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و ناهنجری تجویز میکند فوضوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیر این او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصداق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات
 لما فی المقدمة الممهدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در نبوت کمال تحقیق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در مصوت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر مصوت باین صفت باشد
 لازم است که تمام آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره فهو مصداق اجتماع انقیضین و نیز وجود

مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن بر شاد شده
 اعلی در حجتی بجهت لاینا لیا الاجل و احدا بر جوان اکنون انما هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بلد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قد فرض مساویا بحث و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ليس فمومتنع اجتماع التقيضين و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعوت
 کمال محقق و مبهرین است و هر چند از این احادیث که مخصوص اند بر اینکه نعوت محقق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن احادیث مذکور اند و در ذات مشترک نتواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول با اجتماع التقيضين و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب ناسخ را بلدین الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غلویت و عمایت
 و تناهی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و ليس احد من الخلق
 يقوم ذلك المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لیا الاجل و احدا و ليس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهد بود و ظهور
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نائل اندر چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه
 صفات و نفوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیاب و
 و نادانی و غایت جل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فصل آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته یعنی را تا مل صادق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تراضعا ارشاد شده است در پی گفته سلوا الله لی الوسیلة و انما طلب صلی الله
 علیه وسلم من الله الدعایة للطلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما لنفسه و لیس فی انتفاع ویشاب
 او بکون ارشاد الهی فی ان بطیب کل من هم من صاحب الدعایة بر شک محمول می نماید و اگر این تحت
 شعاع عقل ایمان داشته از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات
 است که دیر آن دو کس متشاکر نتوانند شد که لاینا لیا الاجل و احلیس باوصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لیا الاجل و احد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم درین صفت تجویز اجتماع انقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صدق اجتماع انقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم اعلی بالاتناع است غایت حماقت این حق تعالی این است
 که دو مقدمه بایکی آنکه نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمودن که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اعلی مخلوقات است و از فی لاینا لیا الاجل و احد تحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف
 است بنبیل درجه که دیگری نبیل اندر چه موصوف نیست پس باوصف تسلیم نفوت بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم باین نفوت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین نفوت تجویز اجتماع

انقیاضین است بان بگر این قانع چنین تجویز کند که دیگری موصوف بدین لغت گردد و این لغت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و برین تقدیر هم مساوات نمایند برین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یمتنع بالذات از جهه این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحیح است
 کذب بران رجال کذاب هم نیت میخواستند این است حال تامل صادق این بر تامل کاذب ما قوله
 مگر واقع شدن نیست لا تناعیه بالغير بوجه عدیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبهرین شد و علی تقدیر التفرع نیز این قول به ربط و سمیع است
 زیرا که این جاهل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک كما یو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارات ما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لا تناعیه بالغير چون متنع بالغير بدو گونه است یکم آن متنع بالغير که مستلزم متنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 حاکم تکلیف است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را متنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن متنع بالغير
 که مستلزم متنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و این غیبی نا فهم از امتناع بالغير در قول اول امتناعیه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم متنع بالغير و قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و بهر گونه سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراف دارد و سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم متنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کمالیه و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی با الشق بیطل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال الاله الابلد مخفی نماند که این همه حادثیه بر عدم
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جبراهیم الله العزیز عناون
 سایر المسلمین در تدوین فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده
 و مقرر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و دال عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد اشارت الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه الله
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 انه متفق علیه است و در آن و بعثت الی الناس عامته ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 او مبعوث الی الخلق عامته باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامته باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است او باشد معاذ الدلیس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامته نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامته مبعوث اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزمه

لله الشک
 اگر دان بود
 تحت نفوذ
 سرچشمی
 از حدیث جابر
 متنی

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متنع بالذات است و احدیث ابی هریر
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته و ختم
 الی البیون نیز متعلق ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر نزاع و چه بر
 و فرض وجود آن یا بر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته نشوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد و نیز بر تقدیر این که آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به البیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت است که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم البیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشدند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف جو مساوی مستلزم عدم آنست هر چه جویش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غبی نا فهم بلکه حیوان لای عقل متخیل کرده است آنکه
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 و زمان نبوت او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و اینست حمارسه و همین غرابی را در احوال سلفه
 انبیا و دوستان از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 بطردست و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 تا رخ همه ملل و دین او مبد و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و پسند
 زمان او باشد از امت او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به البیون
 و معنی خاتم البیین که این جمع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او تا رخ ملل نشد و دین او
 مبد نشد و مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از امت او نشد پس بر این احتمال که این حق نا فهم از جهت نفهمیدن معنی خاتم الانبیا بر آن متعصب
 نهایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و آنچه نفهمیدن الی این است

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه نمیدان دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 وجهالت و ضلالت این بپیدا ناهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن من لم یحبل الله له نوراً فله نور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 تقوه به پنج کلمات الیعنی که آن مضمحل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان بر آورده
 به هم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نمانده
 بود و نصوص قطعیه قرآنی متنعات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول نصوص قطعیه متوهم گردد و از شایسته
 عارفین باشد امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 باشد چکار آن شیطان مقتدرالش انکار حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 برای تبیین می نماید افاد استناد و نابیان کبری این است که اگر هیچکس متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد قال الخوج الخوج اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب مفیض الخیر و الجود و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور و غیره
 جوهریه منصرفه که شاید در رای بعضین است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 با انواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسنه و سیه بصورت انسانی متقلب گشته در قبر نزد میت ملازم خواهند بود و نیز در روز
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده در روز قیامت در پیشگاه حق

لعل الخوج
 مستحیل
 از حاجت
 خیر معنی
 متجشده

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
در همانته هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
قیاس حال او باید کرد قیاس کن زنگستان بن بهار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر الهی است و مدعی
مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گول جهول اولاً گفته است که کبری محل کلام
است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
نه هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصا متفلسفی آن را متمنع بالذات میدانند آن متمنع
بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
نقته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلو را حافظه نباشد و ماصغری را بوجه قاطعه با ثبات
سیانیم و آینده هم وجه اثبات آن را شاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر پیچیده گوئی آغاز نمود تا مردمان را در و بهمین اندازد
که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و احتمالات الی آخر ما قال فحش از زبان مجاہدین
ست چه انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باتفاق
بعضا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابحاث ممکن الی الی امکان
از سه لیه ممکنه لایحوز الفکا کما عنه والالباز خلوا الملیه عنه فینقلب ممکن متمنعا و واجبا
ان کان خلوا عنه بذاته عنها او بالعکس ای یقلب المتمنع او الواجب ممکنا انکان خلوا عنه
ندوئه اما بعد الم ممکن و انه ای جواز خلوا عنه علی احد الوجهین یعنی الامان عن الضروریات
برفع الوثوق بن حکم العقل لوجب الواجب و استحالات و جواز الجازرات
و از انقلاب بعضها الی بعض حذینة و کما یستسطه ظاهرة البطلان انتهى و این پیچیده و کور و ان

الحال این گول
جهول است
چون حمل راوان
غیاث چه کجاست
بسیار نادان
مستی الارباب

اشتباه است صاف گوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال بانواع جوهریه باین مقام
ربطی ندارد و کلام باین است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
است این برزده ~~سراسر~~ و بریده گوی را باین مقام چه علاقه این جهت تعلق و ارتباط را برهم نمی نهد
تا بطالب علیه چه رسید پیشوایان استناد و ایمان محمدین اند و پیشوایان این بیدین و چاه شمشیر
که انصاف خدای تعالی را بقبایح و فواحش و نقایص و اجتماع النقیضین و آنچه که وجودش
ستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت نمی و اندازد لذت المؤمنین من سکا یدیم و نجاهم
من غاسم هم و عقایدیم افا و استناد الا سائده چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی
من شأنه ان کیون مقدور و متمتع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز او همان
تعالی نمی تواند شد قال الجبین البجبان اقول متمتع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
فاما ممکن ذاتی که متمتع ذاتی زحیمی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشاء الله تعالی
پس بیشک آن مقدور است مخفی نماید که تعریف عجز بعبارت مذکوره اذین علامه یگانه زمانه
عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم القدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
عدم قدرت صفت آن شی خواهد بود که مقدوریت ازان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
و اگر بمعنی قداوریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
ببرهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که مصداق اجتماع
النقیضین و وجودش مستلزم عدم آنست بانثبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر اجماعی
جابل و معاندی تجابل نفی و ازان جو دنیا ید و ارفضاح خودی و فزاید پس آن تحت قدرت
بهمو دیگر مقتضات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نماید الخ بسا عجب است بی بهره ماندن این
اجماعت از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از عربیت هم
محض بی بهره است که از غایت سفاست لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

عن قرار داده آن را ذریعۀ اعتراض گردانید و علی التسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی باستعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن تخفیفه علی مثله اوجه یکون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
 سافر عن البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجمل عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروب
 الحیر تنوب بعضنا عن بعض اذالم یلتبس المعنی این چنین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذرت توان داشت افا و استا ذی مثلاً اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتقاء انقیضین قاضیت توان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است قال الی الی العید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شیان مذکوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شده آن را تسخیر گردانید
 چنانچه بیان ابولوب داد داخل کفار و حزب و خلق نظیر و مساوی معلوم در مانحن فیه چنانکه در
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال صدق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و صدق اجتماع انقیضین و صدق ما وجوده مستلزم عدم
 متنع بالذات است بهیوده گوئی این بلیه بجا است افا و الاستا و آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی واللّه علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقدر را الی غیر ذلک تناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال السیاح الالبان اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن را
 متنعات عقلی دانستند چنانکه بجهل آن مساوی و برابر است در مانحن فیه
 بلا ریب و عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علیه بلیه بجا است
 و استا ذی مثلاً
 نیاید عقیده که
 دیده و در استا ذی
 بر گرد و باطل
 سینه و در استا
 حق را در استا
 متنی الاربعة

علیه بلیه بجا است
 خصوصت و جلال
 کننده از احوال
 سخن را در استا
 و خصوصت و جلال
 نبود در استا
 بر استا

آیات الله تعالی و مخرج این بجملة مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد فی تفصیلا انشاء الله تعالی اقول بهر این قطیعه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق جمیع
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاتی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقا کومعدوم باشند
 و ایدادش خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواظف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامية فقال غیر الی الحسن البصری و الی
 النذیل العلاف و الکعبی من المعتزله ان المعدوم امکان شیء فان المیهة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید المعدوم بال ممکن لان الممتنع منه منافی لانتزاعه
 اصلا اتفاقا و منعه الاشاعره مطلقا ای فی المعدوم امکان و الممتنع جمیعا فقا لوالا الممتنع
 امکان پس شیء کالمعدوم الممتنع لان الوجود عندهم نفس الحقیقه رفعة رفعا و بدای بسا
 و مذهب المیهة الاشاعره قال الحكماء ایضا انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوره
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در باشند
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بسنی بر کدام مذهب است که
 این لمحدوم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلا و ابدا اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذہب و خل آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بچاره از جهل معدوم است هر چه در ذهن کش میگردد و پیوده می گوید فاد استازی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بمتنعات عقلی و تسهیلات ذاتیه تخاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجرده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد قال الابلد الاکمل اقول چنانکه تخاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و اتفاقا
 بر تسهیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

له بکنه ظاهر
 بکدر و بکمال
 و شورش
 منتفی الارب

جل جلاله و علم ذالک وجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تخاصی کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و النعم و مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه تخاصی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آن حضرت خبر البریات فضل
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد مخلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانی و جوهر نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این برد و کس ایمان فراموش با هم همدوش
 و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود مفصل می آید انشاء الله تعالی
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینده را بهم تحقیق خواهد رسید و مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع التقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از قنوت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتیه مفصلا این تحت بی ایمان اگر
 از اتباع آن دجال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گرداند مغریب و خامت عاقبت
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی افا و استاذ
 المحقق و بامکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و بامکان اتصاف

او سبحانه بنقایص و قبایح تجسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متنوعات اتیه
 اند و اگر تقدور باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغی الثوی
 اقول بنحله مشا را لیه بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف ممکن بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده یا ممکن لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبتی است
 طرفین را میخواند یعنی اتصاف شیئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شیء بملازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 ارزشی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شیء است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد حصصی خواهد بود و گوی نسبت افراد حصصی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا ممکن
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی درینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و ممکن و چون در اتصاف ممکن ذاتی بصفت کمالی است
 پس طویل و از ما نحن فیہ پندار تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس ارزشش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل مثلا و اتصاف و حجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

این متن
 در این کتاب
 در باب
 در باب

عن جميع صفات انقض بصفات نقص که این بلا ریب متنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقلیل از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بقایص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طریقی این مقتضای
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات الامتصاص
 است چه ذات اتصاف و راتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متنع
 بالذات باطل است بلا ریب لکون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقیقیة فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالتقایص یسبب متنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف او متنع بالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد این اجماع نیست من شان العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علمیة مجرول دور است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش در مذات کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصیرتی تکلف آن کرده کشف حوار او نموده بیان این ارجح
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود و بقطع نظر از تکلیف حاکمی و انتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متنع بالذات و این کیفیات نسبت یکجا به
 من حیث که نهانی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 نفس الامر حاکمی است که مبرهن با انتزاع ذهن و عتبار حاکمی نیست و حال
 واقعی را که به حیدراق و محلی عنه کمال و صفی بردیگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زیری می و ظرف اتصاف سما بفضیوت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر حقیقت و ثلثه و خمس بفرودیت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و تفصیلت بخصوص ذرین است و آن اتصاف ذاتی
که نمی گنجد و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص که امری معنی مصدک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شان به وجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند با بشریت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متبدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریّت بلکه اتصاف بعض
اشیا بر بعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا بر بعض مفهومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود و طباشیر و بقایح و جسم ممکن و تجزیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این پلید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم ممکن و حجریّت و نباتیّت حیوانیّت
و مایهیّت و زماربیت و هواییت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمارد و طرفه تر نیست
که بتدقیق این دلیل می آرد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی آنی بسی است و افزای
آن حقیقت است که متخالف باسکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
مصدقین بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص ششتمین متمنع باشند از جهت
واقتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محاق است
حکم امتناع ذاتی اتصاف اوسجانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
معنی اتصاف بمصدق نفس لامری اتحاد اوسجانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس لامری
متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه تمایز ذاتی آن این است که اتحاد
حقایق متخالفه بتباینه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد مهیته سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
آن بعمل اجلی نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و مهیات حوادث ممکنه
ایه ما کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و مهیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
اوسجانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
جسمیت و بدیه حقایق ممکنه حادثه و خواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص از متمنع ذاتی است بعمل
یعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوسجانه کاتب و مستقیم
القامت بودنش و حیوان بودن اوسجانه و متغذی و نامی و بوال بودن اوسجانه و جسم متخیز
و متشکل و متقدر بودن اوسجانه ممکن بالذات باشد و هیچ عاقل یا برکاب قول یا مکان این
همه جبارت نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل بیایک بر قول یا مکان ذاتی آن جبارت نموده از
غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری حصص آن که مضموم است
ذاتی اندکلام نیست و جایگاه گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن در نفس الامر ضروری است نه اینکه نمی بینی
مصدری که از موجودات ذاتی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسانیت
مثلاً از موجودات ذاتی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
است نه متمنع بالغیر یعنی جابل در مقام بوجه چند در باب دیهیمالت و ضلالت افتاده است
اول اینکه موافقش یعنی وجوب و امتناع در مکان کیفیات مصداقی نفس الامر چنانکه آن را

با تصاف تعبیری کنند نه کیفیات انصاف بمعنی مصدری که موجو در ذاتی است مثلاً اگر کسی گوید
 که انصاف مصاد بانسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذاتی متمنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متمنع است این تا فهم از انصاف معنی ایی نسبی
 فهمیده مرکب بیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که انصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات بامکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات و متمنع بالغیر است چه این انصاف هم
 حصه از حصص مطلق انصاف است و مطلق انصاف نوع واحد است و نفس مطلق انصاف
 متمنع بالذات نیست چه ذات انصاف در انصاف زید بعلم چیل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذواتی که ممکن بالذات باشند بدون آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس انصاف او سبحانه بامکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات و متمنع بالغیر است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی ایی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیر هما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سقیه عدم الواجب
 سبحانه ممکن بالذات متمنع بالغیر است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالغیر است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب سبحانه ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود در قول
 متانف میگوید که انصاف جزئی شخصی متمنع بالذات است و انصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تنساع ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او تناف ظاهر است مگر حاکم و جهالت او و عذر خواه او باشد
 پنجم این است که بر قاعده استخراجی که لازم می آید که اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن بالذات
 متمنع بالغیر خواهند بود و چنانچه این الحق بعد از شمار بر این در جواب آن در اقوال استماله گفته است
 اتقیضش غیر متبیینی آیش ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص نبی انصاف

الواجب بالتفایص والقبایح والنفو اش ممکن بالذات ومنتج بالذات وصال آنکه این حصه از
 موجودات ذیاتی است و موجودات ذاتی منتج بالذات هم نتوانند بود قول باطنی آن بالذات ناشی از
 بلاذات و ذاتی است و دیگر وجود فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شر یک الباری و غیره
 من المنتجات الذاتیة برائی این سفسیه ممکن خواهد بود نهایت کار این است که منتج بالذات باشد
 حال تدقیق او این است که هیچ بیانات از شان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً
 عن الفضلاء قال السفسیة الفسفیة باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهت بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل لازم است و عقیده اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلالت پید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل لازم نیست زیرا که در حال
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او بهم مسلوب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیته ذاتیه است
 مجرد و صاحبیت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علاقه چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سفسیه آناً نادرسفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه چه
 بالذات مباین محض میات ممکنه و تفایص و خسالیس و خصایص آن است و سلب آن نموده
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحداً و متباینین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذہب عائیه کلین بر ذات حقه زاید اند
 بیارت ازان سلوب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
 است حقه بر مذہب آنما و سلوب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قائم اند بذات حقه چنانکه

در سفسیه
 کما یبدا دان
 فیه کما
 عاجز و زایل
 بسخت
 منتجی الارب

عبارت از نحو وجود است و سلب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست و عجز
 عبارت از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور سرسره و غیرها از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالیة قایلہ اللہ
 سبحانه و تعالیٰ نیست بجا علی و نیست بجا جز و نیست بفاستق و نیست بفاجز و غیره با در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العیاذ باللہ اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار کفر و الا لحد و ثبوت علم و قدرت و غیره ما من الصفات الکمالیة نزد عامه تکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقہ قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات معلوت بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف واجب بجانہ تعالیٰ شأنہ بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
 امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجبه و معلولات
 موجبه آن تخلف انفکاک هر دو واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معنی اتیه نیست پس این هر دو
 یعنی اتصاف او تعالیٰ بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل خلاف معنی اتیه نیست و نه
 مجرد صاحبیت اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل در مرتبه ذات حقہ است
 و ذات حقہ علت موجبه اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه تکلمین است و در علت
 و معلول مجرد صاحبیت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و حل و علا چنانکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
 ذات است بجهل که نیست که بچک نمون بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

حانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نتواند بود و ضروری
 غیر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضروری است که
 ارتفاع النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه همده از تسبیح
 بنده شد قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان العجّان
 در بنیاد و قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 برست و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 علی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متشعب
 اتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین از ارتفاع
 یا نیز لا دور است و اینها نیز متشعب ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 جب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 نقص گردد و یوجبش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 من الزان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید خاص از لا دور است
 مکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شأنه صادق است
 ذات مقدس منشأ انتزاع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهوم
 مفهومی اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما و بودن ذهن علت وجود
 فی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد انتزاع است پس حصول انتزاع
 نخواهند بود البته فاما باعتبار منشأ انتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شأنه
 است واجب بالذات است باجماع بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 و است بودن فرد متشعب یا ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا امتنع چنانچه عدم الواجب

عجبان
 کشنده از نادان
 عجبان کشنده
 را عجبان
 منتهی الالباب

تعالی عن العدم وسائر النقایص ورسلم است وشرح آن قلنا الواجب بهم والخیر فی التبعینات
 التي هی افاده جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جازا ارتقاها
 انتی باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین در ارتفاع آنها
 وشیء یک لباری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا وجوه فر و مجازب مشائین این متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل ولا اجتماع النقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش اینکه امروری الثبوت استغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علمای معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل استقلالی مستغنی اند لذا قضا یا منعده از آنها ضروریات می باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برهان
 توحید مبطل تعدد و آنست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و متبر
 دیرین قاعده که اقتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است ایضی علی مرتفع النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایص این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اتحالة

فيه واما باعتبار ثانی پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم عل وعلی
 فان دفع النقص اقول این قائل بابل را شیطان و هم او درین مقام در ورطات ضلالت
 بوجاهت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن ازان نتوانست
 برآمد باید دانست که موازنه یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و التقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذاته ضروری نباشند پس ضرورت عدم
 ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کل آن
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا در واجب
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
 دو ممتنع ذاتیست و لازم ازان این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
 ذات واجب الوجود باشد این بلبید معنی ممتنع ذاتی بودن دو در ندانست که بجهت اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر در وهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو ممتنع ذاتی است بنا بر اینکه محاب جعل بسیط موازنه را کیفیت نفس باهمیته می گویند

جوابش نیست که برای تقدیر معنی اتناع حقیقت و در ضرورت لیسیتة نفس حقیقت
 و درست لیسیتة نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیسیتة آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض نفی است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و درست و نه فرد لیسیتة
 نفس حقیقت و در دالاد و نقیض مفهوم و درست و مفهوم و در متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض و درست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای اتناع ذاتی و در قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلاط و زافی اوست چه معنی
 اتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم ازان
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد ولیسیتة حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیتة آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیاد
 مجاین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی متعده فیلزم تعدد الواجبات و حاصل انتقال

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقل است یعنی
 باشد گو در ضمن دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلاً دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستثنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متعلق
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعد آن متنع است و برهان توحید مبطل تعد آنست واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه بندیانی است که محکمه صیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و این از جعل مطلقاً مستثنی نیست و نقیض متنع بالذات ممکن ذاتی
 نمیتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 اور قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از هندیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقاً بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقاً ضرورت است که نقیض آنکه متنع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتقاء انقیضین فلا یکون المتنع بالذات متنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل مقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موهومات
 بخشی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابله ضرورت وصفیه و ضرورت و تقیه می نامند و تفسیر را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروریه مطلقه میخوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموضوع بالضرورت
 بالذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا
 غلط فہمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که دارد میخوانند که در مسائل عقلیه
 دخل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعد دیگر در واجب بالذات
 بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که لا ینفی علی عن
 تحقق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاتعد دو واجب بالذات بر مدعی مقبول
 لازم نکرده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اتصاف او سبحانه

بتفایض و قبایح متمنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بتفایض تفایض و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن تفایض حسب تعدد تفایض و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بتفایض و قبایح سلب اتصاف بتفایض و قبایح است
 نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بتفایض و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بتفایض
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بتفایض و قبایح و از آن وجوب ذاتی که در این
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کد این ذات حقیقت نیست آن نفسی است و این ذات
 یجب عنها بالسلب بچاره باینکه پیروز قوت شد تا حال نیم ندانست که سلب کد این ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کد این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر او لازم
 می آید که ذوات غیر تنابیه به بالفعل بواجب سبحانه بلکه بهر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر تنابیه به وجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر تنابیه به سلب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر تنابیه به که بر مرسوم او ذات است بهر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که متمنع
 ذاتیه ذوات غیر تنابیه به وجود و قائم باشند که سلب امور غیر تنابیه به از متمنعات ذاتیه صادق
 است این گویا بطل بطل خود در مقول خود را فیضیت و سر او گردانید باینجه چون بنای الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول لازم است
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حاکم
 دیگر است و حاله کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او اشعار یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قلمه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشار آن نا فهمی است
 چه تحقق و تقریر صادق این مفهومات از متمنعات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری

و ضرورت عدم نیست آنرا معنی امتناع ذاتی آنراست و ذات او سبحانه ماصدق علیه عدم
 و نیست آنرا نیست و عدم نیست آنرا کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنرا نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنرا را باعتبار صدق ممتنع
 ذاتی گفتن قول تنبأ قاضی است منشاء آن غیادت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه محبت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است و دیگری هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی محبت فلک حاوی بر
 فلک محوی میگویند آن عدم الحوی و تحقق الخلا و اهل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما واجب
 باعتبار الآخر عقلا بحيث لا يمكن انفكاكه كما لا يمكن الانفكاك بين وجودي الحوی و عدم الخلا
 داخل الحاوی و اشیان اللذان تحققت بينهما المعية الذاتية و العلاقة الطبيعية من الجانین
 لا محروا المصاحبة الاتفاقية فانها لا يتخالفان في الوجوب و الامكان لان تخالفهما في ذلك يوجب
 امکان انفكاك احدهما عن الآخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقایض
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است که مذکورنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الثانية
 و باینکه خلاف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 خدایت متکلیف است فی انفسها کمالات بالذات اند که یا حی من شرح العقاید النسفی مصرحنا پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم ای واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقوال چون

هیچ یکی از دیگری
 واجب است و دیگری
 هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی
 ممکن است دیگر
 ممکن باشد چنانچه
 فلاسفه در مقام
 نفی محبت فلک
 حاوی بر فلک
 محوی میگویند

سابق مبرهن شد که در میان اتصاف بصفات کما لیه عدم اتصاف بصفات نقض صمیمه ذاتیه نیست
 این کلام از قبیل بذیان است کشف این غایت و متکلیف خویش در رد قول او بازی گوئیم
 مخفی نماند مفصلاً گذشت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئی بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکلمات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکلمات صلاحت
 وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع نظر از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص متمنع است در ذات واجب تعالی شأنه بچنین اتصاف کلمات ضرورت است
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن
 تحکم بحت و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متمنع ذاتی
 نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن ملاحظ ذات اتصاف
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکلمات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه
 مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تجاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سور استعدا و سبب
 در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول سابق گفته ایم که این بلیه
 پلید انا فانا نه حماقت می افزاید و سفاقت است و از اقوالش حیناً فیما جلوه و قلمون می نماید
 چه ادجایز داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قبیل
 بذیان است کشف این
 غایت و متکلیف خویش
 در رد قول او بازی
 گوئیم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظر پیش ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این هر جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و دونه شرط
 القتا دین بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هذیان چه رسد بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قیاح متمنع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش از ان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است آن معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و از ان موجب
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات الوجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
 است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب صلوب موجب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح و وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از ان این است که امتناع ذاتی القضاة بتفایض جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن القضاة را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن القضاة
 ضرورت و وجوب سلب آن القضاة را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن القضاة را این کس ناکس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتفای نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دیگری معترض لازم میکند و نجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالی قایل للندیس بالانسان و اللیس بحیوان و اللیس بحجم و اللیس
 بعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتناهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب بالذات
 نیست پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره با من الامور الی غیر التناهیة ممکن
 ذاتی شدند و این کفر صریح است و علاوه برین سوالی قایل اجتماع النقیضین پس بالانسان
 و الیس بحجم و الیس باله و غیره بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالی صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 سوطیانه هم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شقی اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اودون
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و اگره و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیتست و علی هذا القیاس سوا لب قایل الانسان لیس علی انسان
 و لیس لبود و لیس بیاض و لیس فوقیه و لیس تحتیه الی غیره من اسلوب الالفاظ التناهیة یا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست از وجوبیات این سوا لب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حال من السوفسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست و باطل است چه بدانست اسلوب صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اودون انسان انسان و سوا
 و بیاض و فوقیه و تحتیه و غیره من الامور الیه التناهیة ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از سورنم است ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالی نفس
 ذات حق و واجب بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حق باقتضای ذات حق است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معینیه ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف الفکاکی است و حکم تملازمین بعد تخلف انفکاکی
 که میان آن هر دو معینیه ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حق و کمالات
 که نزد عامه تکلیف مطلق ذات حق بالايجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حق واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتعالی و اتصاف بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند علت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیاء و ناشی
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب و اقیه معانی نسبی که
 در ذین محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهنیه حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سوابب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف بر ذهن و تصور ذهن آن معانی بسببیه را و اطراف
 آن نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلاً صدق قولنا الله سبحانه و تعالی بانسان منوط بتصور کردن ذهن سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و وجوبه آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این وجوبه کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه برحق الا تیکه مقتضی بکفر و الحاد اند اقدام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث ملازم الخ دلیل است بر جهالت و بلا دت
 ازیر که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش متنوع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که موجبات سوابب قایله الله سبحانه و تعالی سلب کجاست و پس بجای و پس
 بعاجز و پس بانسان و پس بحیوان و پس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را متنوع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تجکیم نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و النقص علیه تعالی محال فلا یقولون
 من المکمالات و الا شکره القدره کسایر وجوه النقص علیه کالجمل و العجز و فی صفة الکلام و غیره باطل و صفا
 الکمالیه و قال بعد سطر و نقص علیه تعالی محال عقلاً و قال فی المتن و لا یصح علیه الحکمه و الا انتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و النقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقتضین مذکورترین بر اهل علم مخفی نیست و در ویدیان
 است قوله ظاهر و هوید گشت بلکه ظاهر و هوید گشت که این نادان بی ایمان و فرم علوم فلسفیه

استعدادی و با حصول اسلامیه اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علوم عقلیه نمیتواند و این سجا نه را
در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و اتحاد با کمالات منزله نمیداند قال المبرور
الاخرن باقیماند در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
بلکه دار روحانی اوست پس عضال و آن این است که ادعتا میکنند که اگر اتصاف بنقایص
را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف او سجا نه بنقایص و قبایح لازم می آید العیاذ بالله تعالی
اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف او سجا نه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
اتصاف بنقایص متشدد آن یقین حیثیات و تقویت اعتبارات است و اضحی نیست که یکا
ذاتی و مصداق آن بجای حیثیه امتناع لذات الواجب تعالی و مصداق آن و قد قالوا ان
الحکمة لولا الاعتبار زیرا که معنی نفی امتناع بالذات از این اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
خدا صیفت حاشیتین مذکورترین اگر چه متعین است ولیکن چون ملاحظه بنفس ذات این اتصاف نمائیم
و قطع نظر از خصوصیت حاشیتین مذکورترین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متعین نیست چه
طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
اسطوق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که احق بی ایمان انا فانا در
چهار حالت و ضلالت ترقی می نماید و با تقضای جهل زبان خود بگفتنی که مقتضی بکفر و الحاد و اندی الاید
پیش ازین گذشت که سوا لب قایل الله سجا نه یس بجایل یس بجا ز ویس بجا ذب و
یس بانسان و یس بحیوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوا لب در مرتبه ذات
احدیه صادق نباشند موجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این
سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چه سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لاحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
با ممکن ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

علما قاطبه آنها را متمنع بالذات میگویند جوایش اینکه لزوم امتناع بالغیر وجودی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقدم افراد پس مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخل و لک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا اسنه و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 شلا میگویند عجز الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جریمه
 مضاف الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه و جزئیة جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقضضین مالا یخیر علیه یوسن بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه عیایب بدون
 اعتبار جزئیة حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و نقصان بدان بر دور ممکن بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و گویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس عن غیره
 ممکن نیست متمنع لذات و لک الغیر بل واقع کعجز زید و عمر و مثلاً اگر کسی گوید که مضاف الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیة محکوم علیه و ثبوت حکم بهضری است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جراته مذکور چیست
 جوایش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی را جمع تبرکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع اجزات مذکوره است مثلاً اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتزمان
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین اجتماع متمنع بالذات

والنقيضان المتنع بالذات وعجز زيد يمكن بالذات جهل عمرو يمكن بالذات بمعنى زيد
 الساجد يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة يا باعتبار انك مصدر
 بمعنى متعلق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
 بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس مانی قیام زید و ضرب زید و قیام زید و ضرب زید ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا و قیام زید و ضرب زید لایق کذا و زید الضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ایمان تفسیر نقیض
 حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس مانع و عیاق قوی از جرات مزبوره قیقین است والله تعالی
 اعلم و احکم اقول از بیوده گوئیهای این قایل در تحقیق معلوم شد که غایت او به نهایت غایت
 او باقی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفته ایم که متنع ذاتی مصداق اتصاف با سبجان
 بقایص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدری اتصاف بقایص که از مضموت
 ذهنی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغیر زیرا که آن از موجدات ذهنی است و همچنان
 معنی مصدری اجتماع النقیضین متنع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موجدات ذهنی
 است متنع بالذات مصداق اجتماع النقیضین است این احمق تا فهم اتصاف او سبجان
 بقایص را در کلام استنادنا لمحقق معنی مصدری فمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه بطلاق اتصاف
 بمعنی مصدری است ذاتی اثبات امکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
 او سبجان بقایص و قبایح و فواحش باز نماند و هر گاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد او لازم می آید
 که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقیضین
 حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شئیین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
 که این هر دو جمعه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سببیمیه شده از تکاب قوی که در ضحکه
 صبیان شیر خوار دهنه غامیان بازار و در الطار طلبه از ابلهت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد و آن قول درست جوایش انیکه الی قوله لدخول ذلك الغير فی المحکوم علیه کونه جزو المندرجین
 عجب پذیریانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد بچند وجه اول اینکه
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود چنانچه این قایل در ادایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجودات
 ذهنیه است متمنع ذاتی نیست بلکه متمنع بالغير نیست پس حکم با متناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین باین است بر اعتبار دخول قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل متمنع
 ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقید بآن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی تصور نیست بخیم اینکه این جاہل نادان مرکب را متمنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقررہ است که کل مرکب ممکن و الترتیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاست
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن حکم ادب اسکان حصه
 آن و امتناع ذاتی فرد آن ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذہنی است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهنتم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب با متناع ذاتی صحیح خواهد بود. و از متناع بالغير دخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزا منته (معنی) است چه مدلول آن این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود متنع بالغير است و اگر زود گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامیل معنی ندارد که آن غیر که در فرض نیست آن اعتبار کرده میشود و و حیزا نسبتی که تقید و دوی قید و دخول تقید که هست با هو تقید نه با هو قید و اگر تقید با هو قید داخل اعتبار کرده شود در فرض اعتبار دخول و قید لازم آید و تقید بسا هو تقید را با هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصات مصرح است پس آن غیر که از دخول آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقید با هو تقید است در این صورت اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود و لدخول ذلک الغير فی باقید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول امکان است تلزم اجتماع ذاتی مرکب نتواند پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع و ارتفاع و هو نقیضین یعنی قیسه و تقید و تقید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود و نشاء ما این جماعات که از این قایل سر زده غفلت اوست از اینکه متنع ذاتی مصداق اتصاف اوسجا نه بنفایض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق ناهم باین غبارت خود را در مضائق و قیاق علیه انداخته خود را نزد اولی الا فنام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد و در این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلا و اتناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق و واجب الوجود که در نفس الامر و خارج مستحق است جزو یک کس نیست نه مرکب است از اجزای جزئیات اوسجا نه از کد این مرکب و ترکیب اوسجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایلیم و ترکیب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بودن او سبحانه مصداق تفایص متنع بالذات است و از
 امتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حق موجوده واجب در خارج لازم
 نمی آید که متصور ذهنی آن جوهر مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قنایای معقوله بلیله اند
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه عظیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه جمیع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک صدوق اند و آیات و اعد کل شیء عظیم و الله علی کل شیء قدیر و الله یفعل
 کل شیء و الله خلقکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این تفصایای معقوله مددقه مدعنه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلیف شریعتین و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب نام را گویند و مرکب آن را گویند که جوهر لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلاله جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دال است پس انکار بودن معنی مصور ذهنی هم جلاله جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صافه باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فیهی
 از معنی متصور ذهنی هم جلاله لازم نمی آید که ذات حق متحققه فی الخارج جوهر کل این مرکب شود و ظاهر
 است که حصه سانی عددی و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل و اجتماع انقیاضین و ارتفاع انقیاضین از کتاب اعتبار دخل قید و تقیید نموده آ
 از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
 معانی بر صدریه رایه صفات معنی معنی متصور ذهنی هم جلاله یا دیگر اسمای حسی اذان فرد لازم خواهد
 و آن محدود نیست نه جزئیت ذات حق موجوده متحققه فی الخارج این احق پدید که این قدر نتوانست
 تمیید ابیست فحاشیت ندارد و ظاهر است که صفات الیه و ترکیب اضافی عجز الواجب تنگ
 نمی آید و نه در ذهنی واجب است موجودات خارجیه این چنانکه ترکیب مرکبات و ذهنیه اجزا
 نیستند و نه در مرتبه واجب الوجود یعنی ذات حق متحققه فی الخارج از کلیت و در مرتبه

و جمیع نقایص منزه است و معانی متصوره ذهنی اسمای حسی اجزای ترکیب مرکبات ذهنی
 بهیچ قضا یا یی معقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن قضا یا منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشود شاید این بی ایمان تصدیق بان قضایای معقوله ندارد و باین همه این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گزیر نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا متنع بالذات است یا ممکن ذاتی و
 متنع بالغیر علی الثانی و او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندانیم هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر او لازم است پس او را از محذور یکد فردیت
 عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیری نیست و قول او زیرا که تنفریه از جمیع نقایص
 الی قوله مجزید و عمرا مثلا بهیچ و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان معیت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنفریه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی زبانی است و پس معنی
 او را بنا بر او بایسکه ایمان عقل او بوده اند از انکار تنفریه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متنع بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر هست یا فرد آن
 اگر حصه این مصدر هست نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 متنع بالغیر هست و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص کمالات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص کمالات ممکن بالذات و متنع بالغیر هست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و متنع بالغیر و متنع لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جهارت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم مرکب او معلول ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس هیچکس مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف او سبحانه بترکیب و بسا تر خواص ممکنات و سلب اتحاد او سبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشد یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره بامن الامور الغیر المتناهیة اگر سوالیست قایل شد سبحانه لیس بحیوان و لیس بانسان
 و لیس بنحور و لیس بمرکب و لیس بجزء الی غیر ذلک مما لا ینهاهی در مرتبه ذات حقه با دق اند
 این سلب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متمنع ذاتی و اگر این سلب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیست نه لاحتمال ایجابات آنها صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میداند با موجبات را که اگر سوالی را صادق میداند
 بر او واجب است که ازین پیوده گویند که تو به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میداند حاش
 از حال ملاحظه و مفسطاطیه بدتر گشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الهایی
 ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الهایی
 اگر حصه کن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر قایل
 است بدانست او لازم می آید که بار جزو آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهایی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد جمده راست
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قابل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قابل محذور
 است و نه شئناعات که برین قابل لازم آید و بال سواد هم او است او نه است که مصداق
 انضمام او سبحانه تعالیس متنع ذاتی است نه این مفهوم صدری و تفهید که مفهوم اجتماع انقیضین
 دار نقل و انقیضین خواهد بود باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب الباری متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنراست این قابل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان انضمام او سبحانه تعالیس
 و نقایص و خسایس تعالی البدع علیقولہ الظالمون قاعده برآور عقل و ایمان او را برابر داد
 و این وبال اتباع و جاهله شیاطین است اغاذنا قدسین ذلک اما سوال برصد رتقوله اگر
 کسی گوید لی قول پس مانع از مجزأة مذکوره چیست و الاکت می کند بر غایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قابل این است که اجتماع انقیضین و ارتضاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتضاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حصص و این معنی در اثبات
 نقایص و بی ایمانی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیت است و جاح
 است بر این مدعا این سوال تنوچه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزئی باشد چه جزئی
 مضاف الیه و در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 از زید و مرکب اعتباری عقلم زید که آن را فرد اعتبار کنند تا وجود این قائل خیال کرده است
 که زید زید موجودی در الخارج جز این مرکب اضافی قهراً است قائل این قابل بدان ماند که کسی
 بگوید که آدم علیه السلام بولسبت قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز برای قضیه
 تواند شد قول بوجود مضاف الیه بمغزل از جزئیت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجزئیت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است چنانکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مانع از مفهوم ترکیب توصیفی است

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طب و الاربعه
 فرد و ضرب یضرب حرف اتصاف موضوع بحول متمنع خواهد بود لیکن این تنقل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 ضدانها است اربعه مقتضی انقسام است بتساوی وین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغير
 شدند پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد و فردیت
 و کلمه بحریت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حرفیت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
 بالتفایض اقول این که خاصه در خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود ما سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق تضایعی قایله الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این تضایع سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی سلب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی الحق فمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی الحق این است که مصداق این سوالب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتناعات معنی مصدوری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورو و میخورد ظاهر است
 که اگر همه اشیای این سوالب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 آنکه سلب و سلب است و اقول با امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین عاقل بوده
 از انصاف را برین فمیده ضروری محول نموده این اتصاف را متمنع بالغير و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شاعت اتصاف او سبحانه را نشان بدین بیان کج میجوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات ضمن مناص چه بر تقدیر تنزل بر فهم اومی گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بنفایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعای منقوض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیکان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض به معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از لفظ بلطف تفصیح حیثیات تفصیح عرفی و عقلی
نموده است و قوله تعالی الله عنه علوا کبیرا با وجو تجویز امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص
از باب لفاق است پس بهمیهوده گوی او باطل محض غلط صرف است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفصیحش کافیست چه الا سطرقت حار و بارد و رطب و یابس تقسیم سطرقت است
بسوی انواع اربعه آن اتصاف آن بهر دوت و رطوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
است و ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطرقت که بالذات بارد
و رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متماینان از متمنع بالذات است
و اتصاف عدد بزرجیت و ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و ضمن بعض انواع
دیگر آن همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و ضمن یک نوع آن کلمه حرف است
مکن است و اتصاف آن بحرفیت و ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطابق اتصاف
ضمن اتصاف زیر بحر و جبل ممکن ذاتی است و ضمن اتصاف او سبحانه بنفایص متنع بالذات
این تمطیر و بنای هیوده گویهای بر کنند و توضیحش بتفصیحش انجامید و خود این قایل سابقه متنع

است باینکه امتناع ذاتی فردی در انسانی اسکان ذاتی کلی نیست بالا ما و انکارش از امتناع ذاتی
 از حیثانته بقایص یا وجود اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین پیوسته گوئیم باقیه انسانی جهت
 ضلالت است قال الرهدن الكو دن باز میگوییم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قایل معتقدان را با اشتراک بدتر از اشتراک بحسب یکشد زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود هست تعالی شأنه فاما چون نظر
 بدات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب بیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 مع عدم چنانکه ممکن الوجود هست لهذا در مقام اتصاف بقایص مدعی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گرگز کرده با امتناع ذاتی آن قایل گشت همچنین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر انکار از اسکان ذاتی اتصاف بقایص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتیال بر قول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترضین لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجود بقایص
 و حضرت واجب الوجود جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا امتناع بالغير در فرع اسکان وجود بقایص
 در حضرت واجب تعالی کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمده که وجوب بالغير در فرع
 اسکان کمال است کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قایل شده و اعتقاد بدان مستحکم کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 باین طریق موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 باین طریق باینکه واجب بالذات خواهد بود موافق اعتقاد معترض لکنونها
 و اینها هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاعتیادها الی الموصوف

له تعالی
 را غایت است
 بجهت
 کردن باقیه
 اسباب
 غرض
 در اشتراک
 از انندی الارب

الحق تعالی و تقدس پس هفده واجب الوجود و در اعتقاد اولاد ام آمده هشت اوصاف است و هشت صفات دیگر ذات مقدس واجب الوجود تعالی شانیه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس هفده اله اول لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این مدعی معترض را قول هفده آله لازم آمد العیا ذی الله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفاته پس ما ول است بآنکه و جنبه لذات الله تعالی و تقدس پنجاه ظاهر آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کمالیه بروی لازم می آید که مرتبه ذات بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قایل تاویل مذکور نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سهوالب قایل الله سبحانه نیست باینسان و نیست بکاتب و نیست بتحرک و نیست بعاجز و نیست بجایل الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سهوالب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند لا بد وجوبات آن را که مضاف آن اتحاد ذاتی او سبحانه بود غیر متناهی به باطله لذات با کماله الحقایق است صادق میدانند و سلوب بسیط تعالی و نقایص صفات کمالیه وجود نیستند و سلوب کلام ذات نیست که صلوح وجود و ارشیه باشد و مصداق صفات کمالیه نیزه هاشمیه نفس ذات احدیه نیست بلکه متمم ذاتی آن قیام صفات نماید بذات حقیقه است و هر چه کس از مسلمانان نمی تواند گفت برهه اقی سلوب بسیط مذکور نفس ذاتی است و تقیض اتصاف بنقایص و القیاس و القیاس سلوب اتصاف بنقایص و قیاس و قیاس است نه اتصاف بصفات کمالیه این احمق که باقتضای جمالت و صفات انکار از اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قیاس و قیاس را قول بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بتقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانیین هم میدانند
 که نقیض اتصاف بتقایص سلب اتصاف بتقایص است و مصداق سلب اتصاف بتقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بتقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین ازان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجود ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تبلیس است چه اگر مردش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و بنظر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا سحاب موجب بالذات و سبب
 بال غیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازیں اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجوده آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متشنع بالذات
 است و اگر مردش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علت موجب آن موجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقصود
 مدعی یعنی حضرت استنازی المحقق مطلقه با تنساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بتقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف او بتقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بتقایص مقدم است صدق ایجابات تقایص لازم می آید
 و این مخدور بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که برای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 نمی آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید و التزام
 نمی نمایند این غبی محقق این فرق را ندانسته بر مقترض لازم می کند که وجوب بال غیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و وجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است صد و صفات کمالیه
 بالاجاب علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
 اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص متنع بالغیر است
 مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص بچگونگی لازم نه می آید پس آنچه این اتمق نامیم بر این لازم
 مستغرق کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
 را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بچیونیت و جمادیت و عینیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میداند قول ببودن اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذوات
 ممکنه غیر متناهی و عین خاص و حادث و ضالیست ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
 بدتر شد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و فخره و سوسطایه العیاذ بالله من ذلک قال ثم الرضیع
 الوضیع حالا بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
 کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و جل شأنه و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود عدم هر دو ممکن خواهد بود و در مظهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شأنه
 واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو
 مذکور از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است یعنی با جهل و غیرت کما هو الظاهر فثبت
 که آنها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بهما کف فقیهین ان الا
 بالنقایص متنع لذات الواجب تعالی مع که نه فی نفسه ممکن بالذات کافی ان صفات الکمالیه
 واجب لذات الواجب جل شأنه بفراسم می گویند که ممکنه بالذات فی نفسه الطیرش و جسم سالم
 امکان غلظت و اجسام کثیفه است و بنوعی غلظت ممکن بالذات است و اتصاف آن
 اجسام کثیفه را واقع و چون با جسم شمس که اتصاف آن با ضوئ و بجای است بنظر ذات شمس

و اینست که
 در این باب
 از حضرت
 واجب تعالی
 در بیان
 صفات
 کمالیه
 و نقایص
 و غیره
 فرموده است

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با ابتناء آن می کنیم آیا عاقلی تجویز می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی حضور اسکا تحقیق ظلمت است بظن مکانی آنی ظلمت همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان نه که تصاف او تعالی بصفتا کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم جمله نقایص را مصحح و معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم لیکن این تناسل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بطریق ذات خود با هم نقایص ممکن بالذات اند چه بکلیا تکیه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تناسل ذاتی آنها نتواند کرد و متنوع ذاتی را هیچ فرد موجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب الوجود بجهان نزد عامه متکلمین بر ذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت و قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص آنها و خصایص آنها و خسایس و قباچ و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتا استحاله ارتقاء النقیضین و اللزوم صریح البطالان اسکان صفات کمالیه تا وی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم بسبب اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست تا از اسکان اتصاف بصفات کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه متکلمین واجب لذات الواجب بجهان و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب تصاف بنقایص معلول ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب اتساع اتصاف بنقایص لذات الواجب بجهان لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او تعالی نزد عامه متکلمین ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود این هر دو نزد آنها لذات الواجب بجهان واجب عدم آنها لذات الواجب بجهان متنوع است و عدم بسبب صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم ملکه علم است عدم ملکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه انصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه بجاییکه میگویند که عدم بلکه عدم
 صفتی است عما من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه انصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلیین اما ان لا یکون احدهما سببا للآخر و یکون شری
 قال الثانی ان اعتبارها نسبتها الی قابل الامر الوجودی فعدم ملکه و قبول عبارت از قوت استعداد
 است قال الابرری فی شرح المواقف بعد ذکر التضاویة التضاوی من قسام التقابل الثالث تقابل
 العدم و الملکه و یقسم الی حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبار تفاعل الامر الوجودی عن المادة المتبینه قبوله
 بحسب الشخص فی هذا الوقت فهو المشهوری کالاتجار و الکویتینه فانها لیست عدم الاتجار مطلقا بل
 عدم عما من شأنه التجار فی ذلك الوقت حتی ان الامر و لا ینقال له کسج و کالبصر لعمی فان لعمی لیست عدم
 البصر مطلقا بل عدم عما من شأنه البصر فی ذلك الوقت فان الجوز الذی لم یفتح تمام البصر لا ینقال له
 عمی ان لم یفتح لذلک حقیقی بل اعتبار قبول المادة له اما بحسب جنس البصر لعمی المقرب البصر کالسکون
 ای عدم الحركة للجبل لانه ینقال له ساکن فعدم الحركة لانه یقبلها بحسب جنس البصر الی آخر ما قال این کلام
 انص است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعداد
 منزه است بودن او سبحانه مادی متبینه ذاتی است و سلب قوت استعدادی از او سبحانه ضروری
 بالذات است انصاف او سبحانه بجبل ممکن ذاتی نیست جبل عبارت است از عدم علم از تحلیل که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و این معنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بصفه و بنا علی هذا ابرری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیه گفته است العلم الحادش
 یقابله الجبل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه برای عامه متکلمین امکان انصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجبل لازم نمی آید و معلوم شد که بشمار قول این
 بابل جبل او از معنی جبل است و اگر معنی جبل آن باشد که این جا بل فمیهه است لازم

می آید که اوسبجانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیف جابل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که صفت علم معلول اوسبجانه نزد عامه تکلیف است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معدوم و مسلوب نزد عامه تکلیف خواهد بود و ضرورتا تاخر الصفة عن الموصوف و تاخر المعلوم عن العلة و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جابل حمل است پس لازم است که عامه تکلیفین قایل باشند به جابل بودن اوسبجانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس ذلک است اما مجزئ پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است معنا و قدرت فی شرح المواثیق المقصد الثانی البصر عرض وجود معنا و القدره باتفاق من الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الا بهری فی شرح المواثیق اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان المجزئ عرض ثابت معنا و القدره این جابل بسبب مجزئ خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عام من شأنه القدره نفهمیده مجزئ را بعینه عدم القدره نفهمیده امکان عدم قدرت اوسبجانه را بر نهد ب عامه تکلیفین امکان مجزئ اوسبجانه قرار داده بقول با امکان اتصاف اوسبجانه بجز اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو صفت برای عامه تکلیفین ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و حکم و کیم عبارت از عدم البصر عام من شأنه البصر است و عدم السمیع عام من شأنه السمیع است از عدم کلام عام من شأنه کلام الکلام است پس اعمی و حکم و کیم بودن اوسبجانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و حکم و کیم بودن او بسانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذلک من الایجاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندایی عدم لک حیات است و حیوة نزد عامه تکلیفین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبجانه برای تکلیفین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبجانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جابل بی ایمان اوسبجانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه ذات حق سلب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیفین است ضروری است ضرورتا آنرا العیة عن الموصوف و المعلوم عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عام من شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی الاموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان
 حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت او سبحان موت خاص است پس آن جنم موت است
 و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصص هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزئی است او
 سبحان این فرد لازم نمی آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گویند که موت او سبحان
 بنظر خصوصیت متنع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحان بنظر خصوصیت آیا متنع ذاتی است یا متنع بال غیر اگر متنع ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متنع بال غیر است موت او سبحان بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متنع بال غیر
 لاحاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر او بطلست اجسام کثیفه و نور شمس تیره درونی او در الفاظ ظاهر روشن
 و کور باطنی او و زوایا و الی البصار بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تار شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحان به نقایص و ضالیات قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متنع بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحان به تحصیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متنع ذاتی
 را هیچ فرد وجودی باشد تلبیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بنوعی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه سلوح آن دارد متنع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود آید: تملالی قدیم موجود شوند و جسم و تجزیه ذات او سبحان نه قایم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحان نه قایم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول با مکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب لوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حق بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سو قسطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جو و خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و جود ممکن و جود حادث
 و جود فی محل متمنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه برو منافی و جوب
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واهی و جود قدیم
 بر ذوات ممکنه و جود دانی محل بر اعراض و جود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر انیسات متمنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودی که هر یک از این اشیا صلوح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است
 و نه متمنع بالذات این اجماعی جاہل از امکان ذاتی مبیات نقایص مکان قیام و حلول آنها
 در ذات حق مقدسه اجبیه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طه بهالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غنای که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سپاه
 و محل دین خود را تباه ساخته بمداخلت در علوم خود در چه بلا با انداخته دین دنیا و خود را تبه
 است این همه و بال اتباع بخدیان خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرافضی
 الرافضی در شرح عقاید یسعی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذوات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی اجبه لا غیر
 بل لما لیس عینها ولا غیرها یعنی ذات الله تعالی و تقدس بكون هذا مراد من قال لوجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

این
 کلام
 بسیار
 ضعیف
 است
 و در
 بعضی
 موارد
 نیز
 غلط
 است

منفصل عنه لیس کل قدیم آنما حتی یلزم من تعدد القدر وجود الالهة من مایشی ان يقال شهد
 تعالی قدیم بصفاته و یطلق القول بالقدر ما یلزم الیوم الی ان کلا منها قایم بذاته موصوف
 بصفة الالهیة و لصوبة هذا المقام ذهب المعتزلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکی الیه
 و الکرامیة الی نفی قدرها و الاشارة الی نفی غیرتها و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ
 در آنچه ذکر کرده ایم شکی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله و اما فی نفسها فی
 ممکنه قد سبق ما فیہ من انه مخالف ما شتهر بینهم من ان کل ممکن محدث ای سبوق بالعدم
 انتهى در حاشیه و لا ناعداً الحکیم است قوله قد سبق ما فیہ ای قد سبق فی الشرح ان القول
 باسکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم و لا یخفی علیک
 ان القول بهذه المخالفة ایوان من القول بعدم امکانها لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار
 فهو حادث و فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
 گفته شود که چون عدم حررت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول بودن صفات واجبة الوجود و لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی امکان ذاتی صفات
 مذکوره است بوجه البش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قایل تاویل نیست
 چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و یکنون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد قایل تاویل
 نیست کما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
 واجب الوجود جلشانه بصفات کمالیه و ذبی لذاته حضرت باری تعالی است
 و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است
 همچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شانہ بقایض تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع عقلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حاشی آن و مثل شرح مواقف و حاشی آن
 و غیره زیاد و تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نسفی و حاشی آن بر نقل
 اینها التفاکر و هشده اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حاشی آن نقل کرده است
 این است که صفات کمالیه اوسبجانه نزد عامه متکلمین ممکن بالذات و قدیم صا و عنده سبحانه
 بالاجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده
 گویی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
 ذاتی اتصاف اوسبجانه بنقایص نفهمد ازین عبارات بآن جل مرکب که این قایل بدان مبتلا
 است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
 بدشجرت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه واجب لذات
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با بمثل علم و حیات مثلا
 پس ممکن بالذات است نظایر این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
 باطنش می آید یا دهمه سیراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه
 بخصوصه و نفس الامرازموا و دلش یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه بنفس ذات حق
 بلازیادت است و دیگر باشد بر این تقدیر و سبب فائزین بزیادت صفات باطل باشد
 اگر متنع ذاتی است باید که اتصاف واجب ذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحالہ
 ممکن ذاتی واجب بالعلم و الوجود و آنچه واجب بالعلم است لامحالہ ممکن ذاتی است پس
 اقول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با بمثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
 محض لغو است چه این اتصاف نسبت بخصوصه هرگاه که واجب بآن باشد لامحالہ ممکن ذاتی باشد

عجیب ترین است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از شش بین موجب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و میهند خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و جوب ذاتی ندارد
 پس تحاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چرست منشأ آن جرحاً است و بود
 قسم پنجم نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
 تعالی شأنه بنقایص تحلیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شیء با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد مثل و نفس الامر خالی نتواند بود و ظاهراً است که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلوب بنا و مبطل لزومه و اگر ممکن ذاتی است پس از تحاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با متناع آن بجلت است و قول با متناع آن بجلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
 او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه بیعت ذاتیه است و معانی
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود این سفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بقایض را ممکن ذاتی انکاشته است
 وجوب اتصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و انتفاع
 اتصاف بقایض لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه قسم مقابل
 اسکان ذاتی وجوب ذاتی و انتفاع ذاتی است نه وجوب لذاته تعالی و انتفاع لذاته تعالی
 چه وجوب شی بعلمه و انتفاع شی بعلمه از جهت اسکان ذاتی آن است و متنع عقلی و در مقابل
 متنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست است ابر اتصاف او سبحانه بقایض برشته است
 و متنباط این هیوده گویند از شرح عقاید و خواشی آن بسبب است اینقدر از این البتین
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قابل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی معلول او سبحانه بالايجاب ندیده اند بلکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بقایض ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این متنباط معلول
 مرکب سو فم است و بسبب عجب تر از اینها در تلبس قول او است و در دیگر کتب علم کلام مثل شرح
 عقاید جلالی الخ این بجایه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بقایض محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و الا شمله القدره
 کسایر و بوجه نقض علیه کالجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و الا الجمل لا الکذب لانما نقص
 و النقص علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا تجد غیره یطلق الاتحاد علی ثلثه انحاء الاول
 ان بصیرتی بعینه شیا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
 ان یضم الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحيث یكون المجموع شخصا واحدا آخر كما یقول صار الزمان
 ظلما و الثالث ان بصیرتی شیا آخر بطریق استحالة فی جوهره او عرضة كما یقال صار الماء هواء
 او صار الزمان بعینه اسود و الکلی فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یسبح بحمد الله و هو الممکن
 المستثنی عن المحل او هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الامکان و التیجوز فی شرح قوله
 و لا یعرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسبح الا بحسب

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی جز و جهة لانها من خواص الاجسام الجسمانیة
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه یهنا و هناك لا یصح علیه حركه و الانتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الكتب الکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و سمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسبحانه و عدم جهت حرکت انتقال بر اوسبحانه امتناع ذاتی این تقایص است
 نه امتناع بالیغرو وجه امتناع جمله تقایص در ذات حقه قدسه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و سمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه واجب بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان واجب
 است در آن و اجتماع واجب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متنع بالذات است پس
 مصداق اینهمه که مجمع و موجب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف اوسبحانه بتقایص غافل بوده در غفومات اشتراعیه
 و منه کلام رانده باقتضای جمالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسبحانه
 بتقایص و خصایص قبایح و فواحش و قمارخیت و خاک مذلت بسرف و دجیت و درمها کما افتاد
 و عقل و دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسر دنیا و الا
 ذلک هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراى الله
 الخائب انون باید نیست که از کلمه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اوصاف
 بآن و اتصاف بمقالات آنهاست متنع است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل بموجب
 ذاتی آنها متصور نیست که ذاتی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف و محل صلاحیت بموجب
 ذاتی ندارند زیرا که آنها را احتیاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد تکلیف صحت فعل ترک است

رابع
 کاشفیه و کلام
 خائب نا امید
 خائب خفته نا امید
 سر دیو ز خفته
 زبان کاشفین
 و کاف و سبب
 سر دیو ز خفته
 جملات و
 زنده و سبب

پس قول بایجاب در صدور آنها لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اقصاف بنقایص
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شأنه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شأنه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شأنه از کمالات
متعلق القدرة است که با هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بایجاب مذکور فلا سفسه
است جوابش اینکه فلا سفسه در حد و عقوباتی که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در
صفات که قایم بغیر اند و محققین تکلیف در صدور و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صدور
صفات بر تقدیر زیاده فاقترقا و شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
بکونه تعالی فاعلا موجبا لتکم الصفات اذ ایجابها بالاقتیار غیر متصور و لا محذور رفیع جیست که نه
تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم لان القاعدة لا یشملها و لو سلم فالعقل یخصص القاعدة كما یخصص الحکم
بزیادة الوجود و لا تشخص سائر الصفات الکمالیة علی المہیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
الحکما انتهی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ابدی و موقد کرده اند کل ممکن بسبوق بالقصد و الاختیار فهو حادث کما موصفات کمالی بتقدیر
زیادت چون صدور آنها بایجاب است بسبوق بقصد و اختیار نشدن همچنین اعدام صلیه شئی از این کلیه نه
خلاصه کلام و ند که مراد آنکه حاشی از نفی قدرت او بجا نه بر تمنعات ذاتیه و حاشی از امکان ذاتی اقصاف
بنقایص و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تہدیشی است و در
قافورات اشتراکات و ناشی است از سوء استقراء و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اصول اسلامیة کما مر تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلا سفسه و حضرات صوفیه کرام
و محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زیا و تمایلیست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيا و تما مما لا يدرك بالكشف و من اسنده
 الى الكشف فانما تراى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف و علم
 ان قولهم اى قول مشاكنا في الصفة مع الموصوف و في الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغير يتيسر وى نفي العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين منهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي
 وذلك انهم اوجزخصوا لفظ الغير بان صطلحو على ان الغير من المايجز لا انفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقيا س الى آخره لا يكون عيناً ولا غير او اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل احد ان يسمى
 معنى شئ باى لفظ اراد وهذا لا اعتدال ليس بمضنى لانهم ذكر واذلك في الاعتقاد ذات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر اللفظيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 اتصدي للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران مفهومهما متجانسان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحكم على ما مر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذهني لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذهني نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموصوع هو الاتحاد ومن وجه والاختلاف
 من وجه آخر فعبّر عن هذا المعلوم بملك العبارة التي لا اشاعتها بالوجود والذي اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة ولهيد
 من زيد كما اور ودا يان في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادى المحمولات كالعلم والقدره والا راده
 لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجائزتين

فاقد مواعلی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات بوجوده قدیمه زایده علی ذاته تعالی لزوم كون لقده
صفه لغيره تعالی قفوه بذلك ایضا لزوم ان يكون تلك الصفات مستنده الى الذات
اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة ویزمهم ایضا كون الصفات
حادثة واما بالایجاب فیلزم كونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتر وامن
هذا بانها انما يكون محتاجة مستنده الى علته اذا كانت مغایرة للذات اتقی وغرض از نقل این
عبارات این است که قول نبودن صفات کما لیهین ذات حق از ضروریات دین
نیست اشاعره را درین سئله طراب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستییز از استناد و صفات
سوی ذات حق است و فی دین سئله این است که مصداق صفات کما لیهین ذات حق
است باز زیاده امر علیها و مفایم انتزاعیه صفات عین ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
این است که صفات نه عین ذات حق اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حق اند بحسب المصداق
بر این کلام غبار نیست و شکالی برایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حق با اختیار و حدوث صفات
بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان نه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
سوی ذات حق بالایجاب و مستلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حق برایشان
لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
حق بوجودی مغایر و جو نفس ذات حق ایشان را از محافیر مذکور گریز نیست و نفی
غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلید مرید مریدشان است در رساله
عقاید نوشته اند صفات نه عین و نه با عنینیت صفات کما لیه بوده گوئیهای این حق از حق
از اصل ماقول اند لیکن ما منکر از تقدیر تسلیم ریادت صفات کما لیه بر ذات حق کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بقایص که مقابل صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا یتناهی بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این کشته تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 بسجانه را کذب و دیگر فواحشات و نقایص و خسایش متعلق قدرت و سجانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او بسجانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت آنی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر مخالفین و قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافای حکمت است
 پس متنع بالغير است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او را جل شأنه بآن مرجع می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعد کذب مدح نمیکند و زبطا هر هست که صفت کمالین است
 شخصی که قدرت تکلم کلام کاذب میدارد بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمیزاید از تلوث
 کذب تکلم کلام کاذب نمی نماید بمان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسیکه لسان او ماؤن شده باشد و تکلم کلام کاذب نمی تواند کرد و یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد و یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از وصاوری گردد و هرگاه که اراده کلم کلام کاذب نمی نماید و از او
 بندی گردد و یا زبان او ماؤن میشود یا کسی دیگر دین او نمیشود یا علقوم او را حقه می کند یا سبک
 چیز قهیم یا صا و قد را یاد گرفته است و صلا بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر این
 کلام کاذب از وصا و دینی گردان اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل مدح نیستند بالجمله
 کلام کاذب ترفع عن عیب الکذب و نمیزاید عن التلوث نه صفات مدح است بنا بر این
 مجاز از تکلم کلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و لی

آتشی و یلی که این لقب به عالم ربانی آورده است در اقصای اوجها نه دیگر فوآتش قبلی و شمای
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزیها از تلوث بفوآتش ارتکاب آن نمی نماید همان شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآتش و اقصای کمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش تر نفع عیب الفوآتش و تنزیها عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح آن او ن است از مدح باول
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنوع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او برین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 اوجها نه تجویزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سجانه و حدود اوجها نه
 و امکان او و موت او سجانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست او سجانه و تعالی و تجسم و حرکت
 و انتقال و تجنیز و تمکن او سجانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنوع بال غیر و غیره فیصله تعلق
 قدرت الهی میداند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامی فساد
 اعتقاد دارد و یا در او فساد اعتقاد بوده است ظاهر امر شد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهر است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و عیب بودن اوسجانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت
 للواقع و القای آن بر ملائکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق للواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجانه تعالی در اکثر مقام
 ادکلام مجر نظام حکایتیه عن الامام قضا یای کاذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لئن کفرنا لاتینا
 الساعه بلکه معنی کذب قابل اخبار و قضیه غیر مطابق للواقع است و لکن خود عیب نقص است
 و القای کلام کاذب بر ملائکه و انبیاء عیسی و نقضی دیگر است و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه از کتاب فوجش قطبیه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیرو او التزام بکان
 ذاتی آن میکنند و شداد التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اوصاف بصیوب و نقایص و قبایح و فواحش از سمات حدوث و عذفات حوادث است
 اوسجانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محققه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب عینه
 متناسبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در استحقاق
 سجانه زیاده تر از قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیاده تر
 نتوانست نمید زیاده تر شی باری آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است همه زیاده تر نیست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرساند بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی برینست

بهم شغل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شرب عالم ربانی معنی زریادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تخلق قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القافر بودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکیب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه مسایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازار می را که حرف آشنایم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدیج آئی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمیفرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالانعام که اینچنین یا ده گونی و بیو ده گونی را حسن بیان و بسط تقریری بنام
 بیان نموده برای بی پیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامدا الهیه عدد و داند و در بعضی شنا موجود
 حال آنکه اوصاف او سبحانه با نهایت قدرت داخل نیست که مرید مخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الالهیه میداند که با سلی مفضلا غایت مدح آئی همین است که اوصاف
 او سبحانه بهیچک عیب و نقص و بهیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست این کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اوصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اوصاف او لعیوب و نقایص عجز نتوان گفت چنانکه از عبارات او مفهوم میشود و بهیچ
 در انصورت متصور نشد که اوصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح مقدوریت داشتی چون اوصاف او سبحانه بعیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اوصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تمنعات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این بیچاره معنی عجز نم نمیدانست حال شیخ
 مرثدیین است وای بر حال مرید ستر شریع این است که این مرید مرید در عقاید نوشته است

والاصح علیه الحکره والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا یحمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا یکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از امکان کذب و جهل
 او سبحانه حال آنکه او امکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد جبر و عجز قریب به بدانست خود باشیات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح متمنع بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال سبب
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حقه و تبدل ذات حقّه و تبدل صفات کلیه
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بحسب قاعده
 مقررّه اولاً محال است که ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررّه خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و کویمان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بصفات داخل تحت قدرت آئی محال است
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه همه متمنعات بالغیر را تحت قدرت آئی
 داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر را که در آن صفات کمالیه او سبحانه بر مذہب عامه تکلیفین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار و چه در رسایل خود میگوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و خلل
 موجب و مانع عاققه در تقدیر و وجوب بالغیر با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و همین
 نسبتش به وجبات با مانع انتی عبارتیه بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که دخول شی
 تحت قدرت آئیه منافی انتناع با وجوب او که منظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است نه منافی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبایح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه اخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیستند پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
 و ذلک من شأنه الحی ذیر عنده حالا نظر و کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن تجویز صحت ترکیب یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجب متصور نیست
 پس قول بانیکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن اعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن صحیح الفعل و التکرر است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایچا ره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاں او نگذاشت که هر گاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین شد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که عبارت
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایچا ره معنی قدرت یعنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیهیات الیه که از صفات کمالیه و سبحانه است و نذر
 هائیکه ممکن زاتی است و ذات حق علت موجب نیست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
 الیه اهل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
 بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و موجب حیات با سبحانه و اقلنا محضت موت و عجز از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدانست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه عجز او سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
 معلوم شد که آن بجا پاره بدانست مرید خودیم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
 موجب ایجاب نمیدانست و معنی اقلنا و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهر است که انقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
 مقدور و صحیح الفعل و ترک میداند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
 نظر در کلام مرید که در اینجا کث بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الیه بصفات کمالیه انصاف
 او سبحانه بآنها و با تصافات او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بمقدور شد تصریح می نماید می باید
 می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که انصاف واجب
 الوجود جلشانه بصفات کمالیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 انصاف ای انصاف شی ما مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف
 حضرت قدوس تعالی شانه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی
 اما ذات این انصاف ای انصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
 اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و انصاف بان
 و انصاف بمقابلات آنها متشنی است الی آخر تا لپس و اینجا اعتراض میکند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالذات است و اتصاف او سبحانه بتفایض
 ممکن بالذات و متعین بالذات است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیود و گرنی بود یا این قول بیود و گرنی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف
 او بوجوب صفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متعلق اتصاف او بتفایض لذاته سبحانه
 اعتراف است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایض بخصوصه و انکار این قایل از ان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا
 مبرهن و متیقن شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهمهمه تفایض و فواحش و قبایح را مقدم در وجهی الفعل و ترک میدانست و تخریب میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فحش او سبحانه و حیثیت او تجزیه و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و گنگی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میداند بلکه ثبوت این نقایض را بذات حقه در مرتبه نفس ذات حقه اعتقاد میکنند
 باینکه پیرو توحید شده است معانی و جویب و امکان و امتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم نفییده
 است حالا بحال استوار و آن شیخ نجفی و این مرید مرید در فهم فنون فلسفیه بحال اعتقاد
 او باصول اسلامیه بی توان برداف و الاستنا فیس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الاحق الاخرق اقول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شأنه چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میداند شرک است و اگر ممکن ذاتی است در
 تیش اعتقاد می کند و قدرت نزد اهل حق تعالی فعل و ترک است پس چگونه انکشاف آنها بر
 لازم آمد و نیز تجزیه اتصاف حضرت واجب را تعالی شأنه بتفایض او را از انیم شست چه
 تجزیه انکشاف که لازم آمد و نیز تجزیه اتصاف بتفایض است و نیز انیم شست چه

الحق انما
 حقه نادان
 بانه او را
 اعتقاد و
 نادان
 منتفی الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم کجبل است چه سلب بسید نزد وجود و موضوع مستلزم سلب
 عدولی است کما لایق علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود او را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول باسکان انحصار بقایض هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بکسب امتناع لذات واجب متصف
 بصفات کمالی تعالی شان پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه باسکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و کما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناطق این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و استکمال
 او سبحانه بمالیس عین و قول بودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدما و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تعلید عامه متکلمین
 درین سلب ضروریست کما سبق لفقیه من شرح الفقایه العظمیه و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استناد مظهره صفات کمالیه را عین ذات حقه واجب بسید اند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد قدما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر جواب
 ذاتی میداند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی دینی ایمانی او است توهم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول بعینیت
 صفات جبهیان و مجانبین را هم نمیشود و الا هم شرک بر قایل بعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد مظهره بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 باسکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شرق اسکان و مقدوریت صفات
 کمالیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه و اسکان ذاتی و مقدوریت
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حق بر اولایم است و نیز تجویز اتصاف او سبحانه بنقایص بر اولایم است
 و او میگوید که آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آورد که سابق و این قایل را
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآتش ممکن ذاتی و متع لذاته
 سبحانه نمیداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآتش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآتش در مرتبه ذات حق ضروری است ضرورت استحالة ارتفاع انقیضین فیله علیه
 اعتقاد و آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حق جابل و عاجز و سیت داعی و هم و اکم و فاسق و فاجر و متعجز
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو خلوات نهیه بلکه بر اولایم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق متحد باشیائی
 و حوادث غیر متناسبت باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و حاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت و سبحانه و انسانیت
 او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و کذا حصص این معانی مصدری اند
 و بموجب قاعده مقرر او این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو خلوات نهیه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآتش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفت کمالیه سلب اتصاف بقایه چنانچه ذاتیه است پانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معانی بمبینه ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفت کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و امکان احتیاج آنها بموصوف مکابره صریحه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از بقایه لا محاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او سبحانه بقایه لا محاله در عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع انقیض بین من وجه آخرین قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است کما لا یخفى علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او سبحانه از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جهل است
 پس و عقیدت او سبحانه را در مرتبه ذات حقه جهل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در این اشکالی اشکالات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از عاقل
 غیر متناهی که او سبحانه در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او سبحانه بهمیه تعالیه و عیوب
 و قبایح و فواحش و مساوی مرتبه ذات حقه متبلد است و هر چند دست و پامیز نادان همالک
 نمی تواند بر آنکه آرا و آن میخیزد و منما من عظم اوعید و اینها اگر ازین عقاید باطله که تلخیص خواهد
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره غاطبین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالانکه
 شنید که عامه غاطبین با وجود قایل شدن بزاید صفات کمالیه بر ذات حقه و صدور صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او سبحانه جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الغضویه
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقیف ان قدرتمه ممکنات ای جمیعها والدلیل
 علیه ان المقتضی القدره بر الذات لوجب استنا و صفاته له ذاتیه و شرح الغضویه و رتبه

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين يكملان المقدورية ولبنة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
 بذاته تعبر به والامكانات عاونه في ان قيام الحوادث بذاته تعبر به بل لانه وكانت ايضا واقعة امر صارت من الذات
 بالقدرة كما مر في هذا المقصد من ان الحوادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث هو طول
 واذا كانت واقعة بالقدرة لزم اتسلسل لان القدرة الاخرى عاونه ايضا اذا المقدر حدوث القدرة
 القديمة بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى
 وان ارد قول باهمتها فت ان ليس باقائلين بزيادت صفات كماله را واجب ذاتي وانريد
 وهو صرح البطالان بانها را از عموم قدرات اوسحانه جميع ممكنات راستننه كنند والطاهر هو الشافعي
 ليس از اين قاعده كه اوسحانه بر هر ممكن ذاتي قادر است نزد آنها صفات كماله اوسحانه مستثنى هستند
 واز اين لازم نمي آيد كه اتصاف نمي آيد كه اتصاف اوسحانه بنقايلص نزد عامه متكلمين ممكن ذاتي باشد
 بلكه بر هر موصى بلكه بر هر عاقل ايمان با تمنا ع ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايلص واجب ولازم است
 چه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج كه همه حوادث از مرتبه نفس ذات احديه است
 وان سلب متاخر ذات احديه ليست و صدق اتصاف اوسحانه بصفات كماله نزد عامه
 متكلمين قيام آن صفات بذات حقه بايجابه سحانه است پس صدق اتصاف اوبصفات كماله
 متاخر از مرتبه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج است و اگر صدق اين سلب
 از مرتبه ذات احديه متاخر باشد بصدق سلب و در مرتبه ذات احديه لازم آيد والتزام آن
 كنهه است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشدد و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص
 بر اوسحانه محال است و از ممكنات نیست كما سبق نقله من شرح العقايد العنصرية معلوم نیست
 كه اين قائل كه بهره از فهم ندارد بكدام ضرورت مخالفت عامه متكلمين روادشته از كتاب قول
 باسكان ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج و فوجش نموده است ضرورت داعيه و همان
 جهل او است يعني اينكه او توهم کرده است كه هرگاه كه معنی مصدري را سوى اوسحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او بجان نه کمال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف او بجان نه بنقایص مساوی اتصاف او بجان نه بصفت کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله او ایمان را بر باد داد و در باب وی ضلالت افتاد و اتبلی باشد انجای
 الا شرک والالحا و نحو ذلک من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان نه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جهل او یعنی جهل و بعضی عدم بلکه معادم شد او گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست الجا الیس بعالم و الجا را عالم وقت وجود جدار بر دو صدا و اند و الجدار
 جاہل صا و فی نیست بلکه جهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد و عیلم داشته باشد
 و لذا جهل را مقابل علم حادث شمرده اند که سابق نقله من شرح المواقف للابهری تحقیق این معنی
 در او بجان نه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جاہل لازم می آید که ادب
 ثبوت جهل او بجان نه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او تحقق است و سلب عدولی علم بد است این جاہل جهل
 است پس ثبوت جهل او بجان نه در مرتبه ذات حقه و عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل
 میریزد است که عقیده استناد و نظایر که بعینیت صفات کمالیه و اتنوع ذاتی اتصافان او بجان نه
 بنقایص قایل است اقصی مراتب توحید و تنزیه او بجان نه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت و جسم و غیر و امکان و حدوث و اختیار او بجان نه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبلی و فواتش حسب تو اند مختصره خودش از انجا که شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و با حق چیست و موجود چیست و ملک چیست و الله الهامی الی الرشاد و المسلم الصمد

والساد قال الاستا وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلاح وجود صالح مقدر
 نیست عدم حصول قدرت الهی متنع عقلی را از تصور آنها از صلاح وجود است نه از جهت
 عجز او بجانها البتة من ذلك اما بيان الصغرى فلو جهين اول اینکه قضیه سالیه کلیه ایسه که لاشی
 ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
 ممکن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة الارتفاع
 التقيضين و نقیض آن موجب خبرتیة مطلقة عامه است و آن قول قابل است بعضی الممكن الذاتی
 مسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعْلِ ای فی احد الازمنة الثلاثة و این قضیه جزئیة
 مطلقة عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العباد و بالتد تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس معنی شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال الجول المعقول المعقول قول کل ممکن کذا
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم و آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و وصف نموانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستحيل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود پس قول قابل بعضی الممكن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنة الثلاثة اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان البتة کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و منوع است چه کذب
 خارجیست لزوم کذب حقیقیه نیست چنانچه کل عتقاد طایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقیه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فردی که وجودش و پس بر تقدیر وجود آن بطیران او را بالفعل ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تہذیب و تسمیہ نمی نیست چنانکہ در قضایا ہندسیہ مانند کل مثلث زوایاہ الثالث تساوی قائمتین و کل خط قائم علی خط حدیث فی جنبہ ہ قائمتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور اگر موجود نباشد تا آنکہ گفته اند کہ تحقق آن در خارج ممکن بود چنانکہ گفته شود کل مثلث حدیث علی کرۃ ہی اعظم من کرۃ الفلک الاعظم فہو کذا و کل خط دفع علی خط ہو اعظم من قطر العالم فہو کذا چہ وجود کرہ و خط اعظم مذکور تخیل بوقوع است و زرعرشان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیہ مطلقہ عامہ حقیقیہ مذکور یعنی قول قایل بنا امکان الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الارضات الثالثہ علی طریق الحقیقہ صادق باشد عکس آنکہ بعض المساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی بمساوی سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکمالات را بمساوی کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکمالات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا کہ موجب جزئیہ مطلقہ عامہ حقیقیہ و عکس آن ہر دو نقیض دوسالہ کلیہ و ایما حقیقیہ است کہ معتزلات انما را ذکر کردہ پس صدق ہر دو مطلقہ عامہ حقیقیہ مستلزم کذب ہر دو دایمہ حقیقیہ است بحکم التناقض و چون قول قایل بعض المساوی ممکن ذاتی صادق است موضوعش لامحالہ داخل تحت قدرت کاملہ خواهد بود و ہوا مطلوب سبحان اللہ این ططراق و دعوی تعالی تا سبع طباق و ہو خلاف وفاق کافہ مسلمین و عکس طباق جمیع مؤمنین کہ ہیکل پس از انہا تا این زمان این جرأت نکرده و نگفتہ کہ حقتعالی را قدرت بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقوال حال فہم این احمق سایل فلسفیہ و سایل کلامیہ را سابق بہترین ہستہ است الحال حال فہم اوسایل منطقہ بہرین شیوہ تو کار زمین را نکو ساختی بہ کہ بر آسمان نیز پرداختی بہ اولایا پیشند کہ قضیہ کلیہ اولایا تسمیہ است یکی خارجہ و دیگری ذہنیہ و دیگری حقیقیہ و تسمیہ بہرین حکم مشہور

محمول للموضوع است و در حکمیه سالیه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در موجب حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس لکاتب و اگر در موجب حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنیه است و اگر در موجب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
زوج والاربعة لیس بزوج و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باجماع موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه بتیه گویند و اگر حکم باجماع موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غیر بتیه گویند پس اقسام قضایا نیز دو تحقیق شش اند یکی خارجی بتیه و دیگری خارجی
غیر بتیه سیومی ذهنیه بتیه چهارم ذهنیه غیر بتیه پنجم حقیقه بتیه ششم حقیقه غیر بتیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بتیه است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بتیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بتیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بتیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
این است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
رای آن ثابت یا از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع النظر عن خصوص الخارج و الذین محمول برای آن
 ثابت یا از آن مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتنیه استه قال فی الاثبات البینین با حاصله
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الاعیان کانت الحماهیة خارجیة وان كان
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذمئی للموضوع کانت ذهنیة وان كان بحسب مطلق التقرر والوجود
 للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیة من الاعیان والاذیان سمیت
 حقیقیة ثم الحكم فی اعملیة نکان بالاتحاد علی البت سمیت اعملیة مبتنیة وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبیعیة عنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهیة الموضوع و وجودها سمیت حملیة غیر مبتنیة و هی مساوقة
 الصدق للشرطیة لارجعة الیه کما یظن انتمی پس مبرهن شد که تقسیم قضیه سوئی خارجیة و ذهنیة
 و حقیقیة منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محکی عنه است اگر محکی عنه خارج است
 قضیه خارجیة است و اگر ذهنی است قضیه ذهنیة است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقیة است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوی خارجیة مبتنیة خارجیة مبتنیة است
 و عکس متوی ذهنیة مبتنیة ذهنیة مبتنیة است و عکس متوی حقیقیة مبتنیة حقیقیة مبتنیة است زیرا که
 مصداق و محکی عنه اصل قضیه عکس متوی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتنیة سالبه
 مبتنیة است و بالعکس نقیض مبتنیة غیر مبتنیة نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتنیة نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگویم
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکالات لانا لایکلیه
 حقیقیة تمیز آنه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کس الیه
 و نفس الامر مبتنیة دائم نیست و این سالبه کلیة حقیقیة مبتنیة دائمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیة حقیقیة مبتنیة دائمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیة حقیقیة مبتنیة مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکالات فی نفس الامر مبتنیة

ذلک البیdale الحق البنا در شیر الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ مبتیہ است و قول او چه
 حکم در آن برہمہ یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم برہمہ یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است کہ مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی
 است کہ مصداق آن در ذہن است آن قضایا ذہنیہ خواهند بود و اگر محمولاتی است کہ
 کہ مصداق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذہن نیست آن قضایا حقیقہ خواهند
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البتہ است قضایا مبتیہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیہ خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیہ بوصف عنوانی
 ممکن تدرج حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این نیز با تلف تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ ذہنیہ
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم مابعد الطبیعہ است و شرح مسلم و قاطب صاحب الاقناع المبین نوشته کہ قضایا معقودہ
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است کہ آن قضایا کہ محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم مابعد الطبیعہ باشند چون قولنا الانسان موجود
 والا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقیہ مبتیہ میباشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذہنی آن علاقہ نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص کہ موضوع فن منطق اند چون کلیہ ذاتیہ و جنسیہ
 و فصلیہ کہ قضایای معقودہ از ان ہا کہ معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذہنیہ میباشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذہن است این
 اجماعی سطحی با قضایای غیاوت نفہیدہ کہ ہر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مضموم ممکن باشد
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است بہ بیان حقیقہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطریق اندر برای اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذہنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص ظرف خارج
یا مخصوص ظرف ذیمن بکار است این را فهم باستماع قول صاحب الافق البین و شرح مسلم
تضا یا نمی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
آنانان نمیدان توانست و این بجه عقل در این مقام در اشتباهی عظیم دیگر افتاده است بشار
تقضیه می خواهد دان این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
خارجیه عامه از قضیه غیر بقیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمیة قولنا کل ح ب
یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجود کان ح من الافراد المکنه فهو بحیث
بوده کان ب ای کل یا هو لزوم ح فهو لزوم ب و تاره بحسب الخارج و معناه کل
ح فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشارح
الرازی قولنا کل ح ب یعنی تاره بحسب الحقیقه و لیسیم حینه حقیقه کانه ح حقیقه القضیه
المستعمله فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فمعنی به کل ما لوجوده کان ح من الافراد المکنه فهو بحیث لوجوده کان ب فالحكم فیه
لیس مقصورا علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم لیس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود و ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
الشارح فقال قد ظهر کما مابینا ه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یحوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبا والافراد المقدرة الوجودية وخطا الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض من ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية ويتناوبا ولا يمتد ولا يمتد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية وكون الكلية الحقيقية كما
اذا المحرر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يمتد
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا والجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الوجوبين وجود الموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرها فالحقيقة او زعمنا فالذي انتهى قال شارحه القضايا الكلية المقته باعتبار وجود
موضوعها لما شئت انما لم ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا او كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدر او كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتشبع بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو صوف في الذهن بالاتفاق
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه مصنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج
 را حقیقی می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا کرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و ظرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه شرح سید بنیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل محتج معدوم قضیه الاکین اخذ با خارجیه و ظاهر
 از این افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه اذ الاکین وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه السكان الافراد کما مر اجاب ای الشارح بان المقصود ضبط القضاء المستعملة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلیقتضوا الیه اذ لم یکنهم ادر اجه فی القواعد بسهولة
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية نقال معنی قولک کل محتج معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه محتج فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فعمل القضاء یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متناول حکم فیما جمیع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متناول حکم
 فیما الافراد الخارجیه المحققة فقط و ذهنی متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققة و المقدرة و یقسم
 یسمی لوازم المسبات کالوجودیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزوايا للثلاث للقایمتین
 للثلث و قسم مخفی بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الاضائة و الاحراق و قسم مختص
 بالموجود الذهنی کالکلیه و الجزئیه و الجنسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضاء یا احدها ما یکون حکم
 فیما علی جمیع افراد الموضوع ذهنیاً کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضاء یا الهندسیه
 و الحسابیه و سیمى هذه حقیقیه و ثانیا ما یکون حکم فیما مخصوصا بالافراد و الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا کالقضاء یا طبیعیه و سیمى هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یکون حکم فیما مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمى قضیه ذهنیه کالقضاء یا استعمل فی المنطق انتهى و انیکم از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دومی حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از افق البین نقل کرده شد
 و بسبب آن مطابق حقیقیه و قسم است که بقیه دومی غیر بقیه قسم اولیه است که مراد این مسائل

از قول قضیه کل ممکن که از بعض ممکن که از قضیه حقیقیه الی قوله چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه کدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تہذیب اشرح تہذیب و تفسیر
و شرح شمس اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست دویم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی کدام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدوم بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چه در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طبر آبرورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یکپشتی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد
که بجا رهنوز معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت دخل در
مستقولات یعنی چه بسم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او نیاورد چنانکه

در قضایای هندسیه مانند کل مثلث زوایا هالثت تساوی قایمتین الی قوله چه وجود کره
 و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض معنی است چه آن تساوی زوایای
 ثلث مثلث لازم بهیته مثلث است و حدوث قایمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
 از لوازم بهیته آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
 مطلقا محققه کانت او قدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
 سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میانه آن هر دو معنی آن با قضا
 بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
 امکان کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدره باشد
 از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
 می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
 کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
 بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض امکان کذا حقیقه بمعنی این قایل نیست چه برای تقدیر ثلثات
 و استحیلات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی آنست
 صلی الله علیه و سلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
 قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
 حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره باشد
 چنانکه در کلام میرسد شریف علامه نقول شده بر این تقدیر هم احوال این قایل بمعنی است
 اولاً از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره
 راست نه شمول وصف عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد وجودیه و معدومیه
 را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض امکان کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
 چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول او کل عقار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقیہ صادق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عقار طایر بد معنی حقیقی نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجی مقدّمه و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این معنی بر رسائل خوانان منطبق مثل تمذیب
 و شیه یعنی نیست دلیل جل او بمعنی عبارت تمذیب و شیه است زیرا که در تمذیب و شیه
 حقیقیہ اطلاق بد معنی مذکور نیست در تمذیب و شیه اطلاق حقیقه بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با فرد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد در اینجا اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکنند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قوله چه وجود آن که در خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیہ بودن قضیه
 کل ممکن کنایه عن ممکن کنایه بود و می نمیشد که سابق النفاذ اگر مراد این قایل از حقیقیہ قضیه
 باشد که حکم با تمنا و موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقرر و وجود موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیہ دو قسم است یکی بتبیہ و دیگری
 غیر بتبیہ اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بتبیہ باشد بر این شق اعمی درست است که قضیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقیہ بتبیہ صادق تواند بود و بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بتبیہ چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و منوع است باطل است
 زیرا که هیچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر متبّی فی احد الامر
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر متبّی بالفعل فی احد
 الامر متبّی من الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذہن و الاول باطل باعتراف هذا
 القایل و الثانی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کمالات از
 اوصاف ذہنیہ نیست تا ظرف اتصاف آن ذہن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هر گاه که چکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات و خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست چکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقه مبتدیه یعنی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتدیه فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه کاذب شد و هر گاه که این حقیقه مبتدیه موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه دایره حقیقه مبتدیه یعنی قولنا لا شیء من الممكن الذاتی بمساو
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتدیه فی نفس الامر نامصادق است پس عکس شود
 آن یعنی قولنا لا شیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات ممکن ذاتی مبتدیه فی نفس
 الامر نامصادق است مثبت مطلوبنا پذیر برین شق قوله چنانچه کل عتقاء طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل کل عتقاء طایر حقیقه مبتدیه نیست آن حقیقه خارجیه است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان منطبق مثل تهذیب و تمسیم محض نیست محض یعنی است در تهذیب و تمسیم حقیقه
 مبتدیه ماده صاحب تهذیب و صاحب تمسیم خارجیه حقیقه را حقیقه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم باتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود موضوع و نفس الامر مقطوع نظر از
 خصوصیت ظروف باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شق قول او چنانکه در تضایای
 هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خط اعظم مذکور است محض بی معنی است چه آن
 تضایای حقیقه مبتدیه نیستند و بر این شق قول او و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میوه است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه علی طریق الحقیقه
 البتیه بلا شبهه چکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه متصف نیست و هر گاه که این موجب
 جزئیه حقیقه مبتدیه مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسأول سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات واما الاحماله صدق است
 وهرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتیه وائمه صدق است عکس توی آن غنی لاشی من السما
 سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر واما الاحماله صدق است
 و اگر چه از احوال حقیقیه غیر بتیه باشد بر این شوق هم کلام این قابل معنی است چه از بودن و نبودن
 عنوانی و نمون کلمات بتیه و غیر ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قابل
 زود نمود و است و نیز بر این شوق با اول اعتبار نماید با فعل الی قول طبرانی او را بالفعل ثابت خواند
 بود معنی است هر کل اعتبار طایر خارجیه غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و چنین قوله و این معنی بر رسائل
 خوانان منطق مثل تهذیب و تسمیه مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد چه در تهذیب و تسمیه حقیقیه
 غیر بتیه مذکور نیست در تهذیب و تسمیه خارجیه غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کله بر این
 تقدیر مستدل را ضرر و این قابل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه مساوی شرطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قابل بعضی ممکن مساوی سیدنا
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه مساوی قول قابل است
 بعضی مالموجود و بعد کان ممکن ذاتیا فوجوبش لو وجد کان مساوی سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الازمنه
 الثلثه المفروضه المقدره و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قابل است بعضی
 مالموجود و بعد کان مساوی فوجوبش لو وجد کان ممکنا فی احد الازمنه الثلثه المفروضه المقدره و بر تقدیر
 تسلیم شد قراین بر و قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی
 این قول است کما لو وجد کان لاشی فوجوبش لو وجد کان الا ممکنا صدق کل لاشی بالا ممکن
 بر ضرورت و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قابل من اوله الی آخره بر یکبار اطلاق
 از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد چه جای آنکه مستدل شده و این قابل منفعته برساند این نیز با
 این آنکه و قولش را ملاحظه کند و فهمد که چه میگوید چه بر این نشانی آید هر چه میگوید و این را به چنان و

و بی عقلی در محقوت گفتگویی نماید که کلامی بیک یکب و کوش کرد و به یکب خوشتر از خوش کرد
 اگر بچینه مغز چون ششور پیده خود بگوید پر شکوه زنده باین سودای نام که آن را بر کند ششور بید
 خود بشکند و در کران سنگی که اثری نکند سه یا ناطق الجبل الزمان بقتضی است و از حرم علی الراس
 از حرم علی الجبل و قول او و بخت و وفای کافه سسلین بی آنکه در آن است و بهیچ نیست کافه
 سسلین و جمیع مومنان با تبار شیکه این قایل بختند است و یا زود بی اتفاق زود نموده است
 ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است نه فتنه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرض مصداق جهل و اهل حقین بین و فتنه با وجوده مستلزم لعن نیست به نفعین و سلیب بایمان ایند
 با اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مخلوقات و شغل ماسوی الله سبحانه و تباریکه است و مسلم
 اعتقاد ندارد که بیک ممکن و بیک ماسوی الله در کمالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 است این قایل بپاسداری آن شیخ نجفی که بهر از نعم و ایمان به شریعت مصداق مساوی است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که از اول و ابتدا و خارجا و زینا شایسته الاستیفاء نیست بر نعم باطن خود
 تراشیده هزاران هزار لاشی خضر را با قنای بای ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قرار داده خود را در نعمه اثبات امکان تمناست از خود خود را زودانی الافهام و از خود
 فنیعت و از خود ساقیه اگر شتی خود کمالا نام که معنی امکان است و امتنان نمی فهمند و سخنی است
 ذاتیه را مقدر و می انجامد بدام تدبیر شیخ مجید و افتاده متنع ذاتی را مقدر و بداند و او را
 آن العام را اجماع نموان گفت و در قوال بهر و فعل متنع ذاتی تحت قدرت هیچ جسارت
 نیست جسارت و میاکی و الحاد آن است و شیخ نجفی بر آن اقدام نکرده میسبب از قضا
 او سبحانه مقدر و در صحیح الفعل و التکرار و البته بر آن بر نعم باطن خود دلایلی آورده و این
 قایل باین تعلیه و در یادیدار حکایت قول بامکان ذاتی اشیا و او سبحانه بجهت شکیات و
 عاودش و بامکان او است او سبحانه بجهت شکیات و تعلیل است مستلزم استیفاء او سبحانه
 بر وجه ذاتی و در آنجا که او سبحانه باطن او سبحانه و در آنجا که او سبحانه باطن او سبحانه

و فو ازش است افتاده عقل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال انجذی المنحو
الرؤی المنکو و این قدر بهم نفیدنه است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
نکور داخل تحت قدرت کما شده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه و انچه خارجییه کذب
یک و حجب جزئیه مطلقه عامه خارجییه و عویش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
اگر خواهد بسیار اشال مذکور پیدا کند و این نص است در شکیه اشال مذکور موجود نیست مگر ممکن
است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود شی موجود بالفعل و کسی حکم بین مساوی
نمید تواند بود و اگر بر تقدیر وجود و عدم را دل تعینیه تحقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است
بزیاد عمر و معدوم است پس اگر مراد اینست که اگر عمر وجود و شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد
بود صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی متنبو نیست تا آنکه دو سالیه
کلیه و انچه تحقیقیه صادق و یک و حجب جزئیه مطلقه عامه تحقیقیه کاذب نباشد در ما و ده که معترض
قتضایای خارجییه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که حجب جزئیه مطلقه عامه
تحقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالیه کلیه و انچه تحقیقیه اصل و عکس کاذب
خواهد بود و حکم التناقض و چون صفری قیاس قایل باطل است اساس قیاس و ادراک پنج برکنده
شد و بنیاد الحاکم و سناسل گشت اقول اینچنین جابل بخدی بی ایمان را که عیب نقص
ادبجانه صحیح الفعل و التکسبیدانست و باقتضای که انھی و بی ایمانی بزعم خود بر آن دلایل
می آرود و در استخفاف بشان حضرت افضل ماسوی الله علی الله علیه و سلم جد و جد بنوده خلقی
را بیدین گردانید و عوام و موقیه را بر از او شان آنحضرت علی الله علیه و سلم و بزرگان دین
تبشیح نموده و عامه جمال را از تقلید همراستایمه مجتهدین برگردانید و علم نقه را را سازانظاران
جمال از اعتبار انداخت و جمل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست است
و معنی شفاعت رسوخ نموده و بر بیوده گویم باشد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تعظیم

مفتی اعظم
راجہ محمد رفیع الدین
رکن اسماعیلیہ
رکن اسماعیلیہ
رکن اسماعیلیہ

الوجود است کونان نشین و دام و غزلت گزین ستدام ملک عدم است زیرا که از اجزای شریع
 بر تقدیر منجین قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلالت قدر تخییر البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان اتی
 پس علم و اراده قیوم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالی که بنا بر تعاق علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی سبب شئی نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حسب الوجود قیوم ثبات
 و شریع عقایدی است و لا یمکن العبد بالیس فی وسع سوار کان متمتعاً فی نفس الامر علی کمال کمال
 و اما ما یقتضی بنا علی ان الله تعالی علم خلافة دارا و خلافة کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و لا یمکن بالنظر فی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسع
 متفق علیه بقوله تعالی لا یمکن الله نفساً الا و سعه و الا امری توره ما انبتونی باسما
 هو کلام للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایت مریدان و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل به التکلیف بل ایصال ما لا یطاق من العوارض الیهیم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المقدره بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یجوز من الله شئی و قد یتمیز بقوله تعالی
 لا یمکن الله نفساً الا و سعه علی نفی الجواز و تقریر انه لو کان جایز الما لازم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالته لازم بوجوب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اذ احتیاره لعدم وقوعه
 و علمها انما لانسائه ان کل ما یكون ممکن فی نفس لا یزیم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الاستحالة بالذی لا ترسی ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدر رتبه و انتیاباره و قد مر
 ممکن فی نفسیه انه یزیم من فرض وقوعه تخلف العلول عن العلة السامیه و هو محال و انما یحالی
 ان المکارر لا یزیم فی نفسه و توجیه ما یل بالنظر فی ذاته و اما بالنظر فی مرزاة عالمیه فاما الله

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده ازین تحقیق
 است که لایتنفی علی العلم اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادیبای عظام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشئل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست تحصیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نبض قرآنی را اجتماع کافه اهل اسلام محقق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاتی انشاء الله تعالی
 عظیم پس هر چه این غمی میگوید بزرگ و نهایی است خارج از بحث سنده از تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این سفاس لباس باید انیکه عوام و جهل و را
 از عدم و علم شمارند عبارت شرح عقایدیست که منتهای محبت او است نقل کرده است
 و بجزئی بطی نزد اولی الافهام موجب انفصال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوا
 و الحاصل ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه
 فلا تلزم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند
 و او اول من بشیق عند الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعتیم قایم
 مقام کثیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یکس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این تقدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیرین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که معدوق اجتماع النقیضین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
این نظر متعارف مخلف معلول موجب از غلظه موجب است و نیاز سخن فی نفس صدقات مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذکوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سراسر
نفاق براتی خوار و عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجهنم خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المنین منعت کرده تا خواهم جمله کسان بزمه که اوزار منین خالصین است والا و او منی
خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المنین تباهل و غافل یا از ان تعجابل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی داشتی که بر نشدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و من
و قوع آن مساوی مفروض الوفور رخ داخل تمام النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
آن مساوی مشغول و مفصل نایه خواهم بود : خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتوانند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمله نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و چون مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات و مستلزم
است و معنی سید المرسلین از سایر مرسلین است و متع از سایر مرسلین لا محاله یک مرسل است

و رسول سید المرسلین بتواند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مقرر
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکی و چه آنست که عدم
 آنست و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین صلی الله علیه و سلم متفرق است
 و بعضی خاتم النبیین است و آخرین همه انبیا است و بعضی هم انبیا است و بعضی هم نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد پس این شق
 آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد و بالاین شق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی الشکی و چه وجود آنست که عدم آنست
 و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است اگر این امر را ایمان ببرد از فهم
 و ایمان و کوششی بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین و تسلیق آوری
 و پیروی آن جابل بندی و تصحیح خرافات معینی او عزیز میماند و بی عقل و ایمان خود را تراج او
 نباشتی و خود را در طلب علوم سطحیت و ناهمی رسوالت ساختی اما نیست که دلش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم را شفیق الذنوب بنای آن بر لقا و اولاد هر هست چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت ایمان که آثار تقویت ایمان نامیده است و بدان که در هر هست
 و حال آن میان در شفاعت و شفاعت از گشت داشت شخصی هست قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق و الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه توان معنی صد کرد یا باشد خواه معنی بقول چه بر تقدیر معنی صد گفت
 قول افلاش با فرد و جمعی است افلا و جمعی یا هم تبیین می باشد که تقریبی منقسم پس هر دو با هم تبیین

له حق است
 مردم در این
 گروه را در این
 بنی و بنی و بنی
 بنی و بنی و بنی

خواهند بود فلین الحکل والاتحاد ویر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
 و بهر کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نقیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر در آنست که قول اول تسلیم قول ثانی است پس اگر قبول تمام
 شود پس تمام ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
 نیست بلکه محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود ویر بر تقدیر عدم است نام اجتماع نقیضین است بهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد بود الشارح الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متمنع ذاتی نیست و همچنین
 سایرین این الفاظ چه این الفاظ با نسبت متلفظین قایلیم و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
 حاصل و قول ایند و چنانکه اجتماع نقیضین که بر آنست از معنی آنکه با ذممان قایل اند متمنع
 بالذات نیست متمنع بالذات صدق اجتماع نقیضین است یعنی هر چه صادق علیه نقیضان و
 صدق اجتماع نقیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام اینست که باطله العالی این است
 که شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صادق اجتماع نقیضین
 است یعنی بر آن صادق است آنست و الله صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و اینست مساوی
 که صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و صادق اجتماع نقیضین متمنع بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متمنع بالذات است قول
 باسکان شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است باسکان
 صادق اجتماع نقیضین چه صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 صادق اجتماع نقیضین است پس اسکان آن اسکان صادق اجتماع نقیضین است
 و متمنع ذاتی صادق اجتماع نقیضین متمنع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مساوی آن و مراد تلفظ الیه بقول و قضیه مفاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی درستی آن الفاظ متشابه
 باشد مثلا اگر کسی گوید که توان با کان صدق زید انسان و زید پیرس با انسان معا قول است
 با مکان اجتماع نقیضین قائم بر آن کسر اعتراف تواند کرد باینکه قول اول شخص دوم قضیه ثنونه
 است و قول ثانیه شخص آن نسبت پس در میان هر دو قول مذکور خواه قول یعنی مصدری باشد
 یا معنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر قائل پیدا کند که معانی این است که معنی و اسکان صدق
 زید انسان و زید پیرس با انسان معا مشاء و اسکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو منته
 قول یعنی مصدری نه اتحاد الفاظ قبله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
 وجود عین هیات قول است بودن وجود شتر که لغتی حال آنکه هر دو معنی قول یعنی مصدری
 متغایر اند و الفاظ قولیه باینه هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تفسیر که معلوم اول ازین تفسیر خبر
 است و مقتضای این قایل تجلی او مندرج بطبیعه را بعلیت زیارت مزار خالین الا لوا حجاب پیدا
 الاله علیه از که صلوات الملك النعمان الفخار است دادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مكرم مدینه نوره را در شکر کفای العبادة شکرده است میگوید الله لا یزق
 عند باریه لحقولین ان تقایم ای التدریجانه معدوم و ان تعال طلبته فی جمیع الاکنه فله ابدیه حال آنکه
 باین قولین معنی مصدری و باینه هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسوس بدانست و اعتقاد او معنی قولین یک است اعترافی که این بخدی و این الحق
 پلید باقتضای غبارت و غایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلوم فقه مجدی
 شیخ شیخ اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیخ خود بیان نماید بر همان
 منوال معنی کلام است تا و نه الفهم و از چو بهیو ده گویند که قصارای محبت بلیدان نامم است باز
 که نظام است کلام در اسکان الفاظ و معانی و معنی آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
 مصداق جمیع انقیضین است و مکان مصداق آن مکان مصداق اجتماع انقیضین است بحسب

الفاظ این سه را بر این گران جان سبک سرای کلام را بر اتحاد هر دو حصه قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود و بهیچ بیان بس کشود و بداندست که در اسکان الفاظ و معانی در حقیقت این کلام
 نیست و ما هر اول قارور که در این الاسام اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فی جمیع الکلمات صدق اجتماع انقیضین است انشا الله العزیز عن شریب می آید و ملا
 مایحویای که با تمضای آن اولم یعنی عقل این قابل را فرارفته است می شود و از اینجا برین شد
 که کلام این قابل همه بدیان معنی است بهیچ و گی اقتراض او بر اتحاد از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او را اگر ملاکان است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه و یگوید که اگر ذیل قابل یعنی استما و نا ظلم الکما
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدر است یا بمعنی مقول علی الاوای معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی اسکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی مکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گرفته یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی بلا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 و دیگر آن لافظ نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول واحد مستلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول بمعنی مقول است حصص کردنش معنی
 هر دو قول در کلام استما و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لطایل است
 دویم اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این شبه لفظ یعنی امکان اجتماع
 التقتضین گفتن این شبه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی یعنی مفهوم امکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم امکان اجتماع التقتضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع التقتضین محال نیست و اگر مردش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد این است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع التقتضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع التقتضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است و نه مساوی و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوی فی جمیع کمالات
 و امکان مصداق مساوی امکان مصداق اجتماع التقتضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با تها و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت
 در آن قاطع نتواند بود و ایتقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مفاد مصداق قضیه ثانیه و مستلزم آنست تا این کلام صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المسامی مصداق علیه نه لیس مساوی
 فامکان مایصدق علیه المسامی امکان مایصدق علیه التقتضین اسی از مساوی و مساوی مساوی
 و مایصدق التقتضین مصداق اجتماع التقتضین و مصداق اجتماع التقتضین محال بالذات
 است نمایصدق علیه نه مساوی و متنوع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المسامی مایصدق علیه نه لیس مساوی است
 بلکه مایصدق علیه التقتضین و رای مایصدق علیه المسامی است و مایصدق علیه المسامی مستلزم

با صدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است این معنی بیان نماید که از فرض وقوع با صدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 با صدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 ان الممكن لا یزعم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس است ملزوم مساوی اجتماع النقیضین
 را بر است ملزوم عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجا نهد را که منتهی بالذات است نتوان
 کرد چه ملزوم عدم معلول اول عدم واجب بجا نهد را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و است ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که ملزوم اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهم دعائی مقتضای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل معنی تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه میدانند لاسیما الی الثانی والاولی
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان چنین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبارت از محض فعل و ترک است نه تواند بود و الاستعداد

الواجب بالايجاب نباشد و اين قايل سابق در بحث صفات کماليه واجب سبحانه تصريح کرده
 است باینکه آنچه مستند الى الواجب بالايجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر ملزوم
 محال بالذات بدانست این تاویل مستند الى الواجب بالايجاب را نداشتند و در ضرورت قول
 باستنا صفات کماليه سبحانه اليه سبحانه بالايجاب چه بود پس باین دو منزل هم می اورایگان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالا
 که مصداق اجتماع النقیضین است متنع بالذات است و از آنجا که اعجاب قول او است
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است لهذا ممکن بالذات است که کسیکه
 بهره از فهم دارد که از جمله همینان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی و مبنیه این الفاظ و مفهوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگویی نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامیع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
 او این است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصدق عین اجتماع النقیضین است این قايل بر تفایر الفاظ و معانی الفاظ که ملتهما
 همت و فهم اوست نظر کرده حکم با مستلزم میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید با ارتفاع
عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو جامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
و این ظاهر سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات انقیضان الاجتماع متمنع
بالذات پس وجود زید که جامع عدم او است متمنع بالذات است و چنان عدم زید که جامع وجود
او است متمنع بالذات است و کما بود وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او و مادی بودن وجود
زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قایل تا حال معنی اجتماع انقیضین
باین معنی است که هر یک بر مطالب علیه چه رسد قال الاستثنا و مظهره ابطال آن ظاهر است
قال ابن سیرین الالبی قول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان اسکان
اجتماع انقیضین معترض را سوء و بی فایده چه بطلان امری موجب بطلان مغایره خود که علامه
زید میباید نباشد نیست و بر تقدیر تلاقی لزوم اگر چه موجب بطلان آن خایه است و لیکن استحاله
ذاتی لازم و بسبب استحاله ذاتی لزوم نیست که امری المقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
از تحت قدرت کامله نباشد و نه ظاهر را قول چون ثابت شد که مادی صادق علیه نه مساوی پس
صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و اصدق علیه نه مساوی پس
مساوی است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لاجمله مصداق مساوی محال
و متمنع بالذات است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
است مصداق مساوی که اصدق علیه نه نیست مساوی است عین مصداق اجتماع انقیضین
است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه این قایل
در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گویند که است تفصیح آن سابق توضیح یافته است حاجت
اعاده آن نیست افاد است و اما اینکه قول با مکان شخصی که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

مستحق الالب
و سائران
اینکه در کلام
سوم در کلام
مستحق الالب

مستحق الالب
و سائران
اینکه در کلام
سوم در کلام
مستحق الالب

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت استحا و میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تائید خود موجب استلزام است و لیکن این پیشینه عرض
 نیست قول در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت غبار و توفانی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التزل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با انفرادی ذات مثبت
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است اقا و استنادی العباد پس میان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آن حضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد قال الاخذت بالانتماء چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بمخلک کمالات است و دلیل وجوب هم پس
 بودن آن شخص خاتم الانبیاء یعنی دار و حاصلش این باشد که زید را عالم فرض کرده گویند زید
 عالم باشد یا جابل و خلافت این کلام بظاهر است شوق به این متعین تر و دقیق و حاجت بشوق نمانی نه نیست
 چه روزی نمی محال شوق اولی هم می آید چنانچه خود ذکر کرده اقول چون دعوی است از این است که امکان مصداق
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد برود و تقدیر بر آن صادق است
 اندکی پس او بر دو تقدیر او صادق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تشکیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تشکیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این حق بی عقل دعوی را نفهمید و دلیل را نفهمید و حاصل دلیل
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل متنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

لعل غلط اول
 اخلف گوی و
 ج عقل
 منتهی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و حاکمیت بخله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چه معنی دارد و مرید دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلا کسی گوید که عمر و مثلا اعلم من له العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر بجهلیم اینک عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است در ابطال قول
 اینکس گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و دشو من اعلم و داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول اینکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق عنوان
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قابل بی تردید
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با مقتضای جماعت و ملاذت خود و با اعتراض پیش آمده خود
 را نیز تحصیل فیضیت می کند و هذا علیه السلام و السلام و قال الاستاد العالم و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد البتة پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و بوجهم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التساوی و علی تقدیر تحققه
 پس تحقیق پیوست که در وجهی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متماثل

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور بود باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شده
 نبوت ختم می شد پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العباد
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه جمله جمیع تقادیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر برین گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس برین وضع خاص متلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر کلیه شرطیه چه بعضی وضع که وضع تقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشد نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است و غیر
 مخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع و نحوه
 اعتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس دلیل تهمت قدرت کامله غیر متحققه
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب و بیست و یکم اینکه دو قوم قرار دادیم یکی خودم بقوم کریم و دیگری شما

عنه خلاف است
 برای چه چیز
 و در وقت
 یک یک
 خالف صاحب
 نقل از منتجب

بقوم شریف در قوم کریم کمالات علم و حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا متحقق بود
 بوجود و اوصاف او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبوره ختم شدند پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند بوجود و کس بجز و بکری تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند بگویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 متمنع بالآلایه و صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صف خاتم کمالات اگر
 یافته شود و در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشد و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس بر دو متساوی نشدند بوجود و فرض
 تساوی هر دو ای آخر اقال و خافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و منیع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو وجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر بود و خاتم متساوی هستند در
 قضیه خارجیه و زید و خالد و قضیه حقیقیه و زید خاتم بافضل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شدت که از آری خاتم را تا آخر
 میخوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از میخوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخر لازم تمام
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع النقیضین نیست لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او و محال است
 فی نفسه بطر استحاله لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ عذر لازم نمی آید قول

چون این پدید ناظم در این مقام ناهمی را از حد گذرانیده ما را باید که اول بتفصیل دلیل پروا نریم بعد از آن
 معالجه بایخویای او سازیم اول باید دانست که او بجانه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین اینها ندارند اثبات آن بدیگری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عداة متل نیست پس بعد تسلیم
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این صفات که الیه تجویز اقصای دیگری بآن صفات تجویز
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغير آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بآن غیرست پس تجویز اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و آن صفات فرض کرده شود و صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه صدق ایض و لیس با ایض معا و انسا نیکه
 صدق کاتب و لیس بکاتب معا شخصی که صدق عالم و لیس بعالم معا باشد متنع بالذات است
 پس شخصی که صدق مساوی اصلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساوی اصلی الله
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات و نه لیس مساوی فی الکمالات است و صدق اجتماع النقیضین
 متنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اینها ندارند او بجانه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را من بین امکانات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین اینها ندارند زیرا که انبیین جمع محلی باللام اجمع عموم و اشتقاق است پس نبی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیاء یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت بر او نبی صادق
 نبوت است زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی و اهل عموم صفات الیه یعنی
 انبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تفاقیض

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد و سواى یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند امت او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نبی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند امت او باشند و الا هر یکی ازان
 و دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یک ازان هر دو امت هر یک ازان هر دو باشد و الا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از تقلیدین که در
 عهد رسالت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و نه اینها شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل قطعی ثابت است قال عرس قال ما كان محمدا
 ابدا احد من رجا لکم و لیکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قلنا فی النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم و اطلاق
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آله و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم فقال اولی آنحضرت ابراهیم علیه السلام
 و عظیمه و ابراهیم علیه السلام و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه
 حضرت له الجبال و عظیمه سلیمان و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه و عظیمه

لمکا لا یبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه والا انجیل و جعلته برب الاراکمه والابرص و اعزته
 و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ابنتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ابنتک الیحوی و لهم خطبة حتی لیشهدوا انک عبدی و ربی و
 و جعلتک اول النبیین خلقاً و آخرهم بعثاً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً دنیا
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم كنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اند بانیکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و انیکم انجذاب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم بمعوض اند الی الناس كافة بل الی اثنتین كافة بل الی
 خلق كافة و ین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ او یان هست غالب که مخالف
 ہم بظاہر انکار آن کنند فلما حاجة الی نقل الایات و الاشارة لواروده فی هذا الباب اذا
 تمہد بذات نقول کہ دعوی ما این است کہ شخصی کہ صدق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد ممکن بالذات هست و بعد تسلیم تصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات کہ در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قل باسکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل آن
 این هست کہ اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکہ مصداق اجتماع انقضائین هست شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجد فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی الثانی مساوی مفروض مساوی نہ شد پس صادق آید بران انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انہ لیسن مساویہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقضائین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و برای شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
فیصدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
وسلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
برفرض وجودش مصداق انه لیس بمساویست فوجوده مستلزم لعدمه و کل ما وجوده مستلزم
لعدمه متناقض بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
ممکن باشد بعد فرض وجودش یا در کل عموم النبیین باشد یا نه اگر در کل عموم النبیین باشد
از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از ان متاخر بعوض باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
مساوی باشد و نباشد و اگر در کل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مسل باشد یا نه علی الشافی
او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مسل است
و براین تقدیر این صفت مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
کافی در کل باشد یا نه اگر در کل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشد عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با درموم الناس کافه فی قوله سبحانه ویا رسول الله
 الا کافه للناس دأل باشد یا نه اگر دأل باشد او از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دأل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هر چه مطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و نشد و اگر صاحبین کتاب باشد دین کتاب او
 نسخا بر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بر دین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معارف الله برین و کتاب او منسوخ باشد بر این اثر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و برخلاف اسلام و مع ذلک باین حق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع النقیضین است و بالتقدیر تقریر الدلیل و حاصل این است که هر چه
 باشد موضوع بحث خاتم النبیین تواند شد انصاف یکی باین صفت بی سلب انصاف
 جمیع اعااد باین صفت محتفل نیست این الحق ناظم حاصل دلیل نه فهمد و گویم که دلیل
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مؤخر باشد همان مساوی نقطه خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و مساوی مرفوض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بمبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر کسی که ازان هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بمبعوث است و نه اینکه درین ادیان همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 در این صورت یکی هم ازان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برنا بالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که تصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد و مثل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمبعوث فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا این
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر و عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات نباشد بهر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدی این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سکره دمه جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضر مستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبسوط شد که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره معنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل التشتیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال بالذات
 شد پس او کلام او تقریری دیگر مستنبط شد ففنی هذا الایراد کالبا حث عن جفنه بطلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس و صورت بودن و نبی در یک زمان
 بیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه بیچکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آفتاب
 مفضلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیاذ بالله کلیه صا دقه است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص بیچکی خاتم الانبیا نتواند
 بود قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جمل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غباوت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 ثانی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا تواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که مبنی بر جهالت
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیا
 مثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنه فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الاموضع
 تلك اللبنه فقلت انما سدت موضع اللبنه فتم فی البنیان و تم فی الرسل و فی روایه و انا
 اللبنه و انا خاتم النبیین و نظیر این کوراطن از ان قصر موضع و لبنه باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنه باز آید از ان
 از یک لبنه صورت توانست بست از خبریست ظاهر است که از ان قصر یک لبنه متروک
 مانده بود در ان گنجایش لبنه دیگر نبود و سبحانه بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود و اگر آن لبنه دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنه نتواند بود و چون آن لبنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
 و انا اللبنه دیگری آن لبنه نتواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاهل قابل باسکان کور و
 مسامدیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور بالذات متروک شده اند بلکه لذات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریفیست مثل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
 لبنه هم کذب است چه در اعتقاد آنها در ان قصر مواضع کور بالذات بلکه مواضع لذات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و ابدالدیر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت
 انما سدت موضع اللبنه هم کذب است چه در قصری که در آن لذات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنه چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة در اعتقاد این ملحدان کذب است چه نزد اینها در آن قصور عقیدت اینها موجب
لبنات غیر متناهیته متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیته در آن قطر لا مضع
تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران اثر حسن بیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
متناهیته متروک ماندند معنی ندارد و غایت تلبیس این ملحدان این است که از قول این متنازع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این ملحدان را از التزام این لازم گزیر
نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این ملحدان اکمال منصب نبوت و رسالت
و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید است و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
نباشد و بموجب حال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
نشود بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
بنابر که مکمل متهم نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گزیر نیست و در مثل که حدیث شریف
ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس ضعیف
لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
قصر لازم آمد و علی الاول هیچ موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس
و وضع که این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچ موضع لبنة نیست محال است پس تحت
قدرت داخل نیست و منشار اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
میخواهند که الحاح خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره و لو کره الکافرون
و قول او توحیدش طرفه پنداری است که از مجانبین هم بخوبی این بر زهره کتر سر نیزه اگر در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفات علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجو و آید حکم بوجو زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است در حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعرست
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید محبت دارد
 چه اگر کس این عالم و حافظ و کتاب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجو و و کس
 بهم و بکری تقدیم می برد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از هم و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متاخر از همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر است و نه بزرگوار و نه از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر نیست و همچنان بگرداگرد ازان این است که کمالات مسطور در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مخاض فیه ساسی نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و ذی باشند و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی ازان هر دو خاتم النبیین تواند بود و هیچ یکی ازان هر دو آخرین نبی نیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید که او میگوید و سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستخرج بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم داخل و از جمله مختومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیف الراجی در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناهمی است چه بر این تقدیر زید در عموم مختومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بخاتم العلما والحفاظ والکتاب والشعر از ید خاتم العلما والحفاظ
والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و دخل بودن هر دو
از ان هر دو در قوم علما و حفاظ و شعرا هیچیک از ان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم شریف است زیرا که هیچیک از ان هر دو متاخر از هر علم
و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلما و الحفاظ
والکتاب و الشعر در قوم شریف یعنی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاتم
بودنش متصف بخاتم العلما و الحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم کریم خاتم علما و حفاظ
والکتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علما و حفاظ
والکتاب و شعرا قوم کریم خاتم علما و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر شتراک زید و خالد در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خالد فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو معاً متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی متصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقدیرین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقدیرین مصداق اجتماع
التقدیرین است و عجب تر ازین خرافات او قول اوست آری چون خاتم را تاخر و مخیر
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و چون او ازین بیان او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و مختم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم در معنی ملزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم مختم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین حسبیت
 شاید بحال باشد که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیاء تاخر باشد پس بالفرض اگر
 دویی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو در عوالم انبیین
 که صفات الهیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی در عوالم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع الفیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که باو محبت و نبوت دارد در داخل عموم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع الفیضین این
 مستقون بخون با وجود اعتراض باینکه خاتم را تاخر زمان و مختم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکنند که در یک عهد دویی خاتم الانبیاء باشند و تجویز میکنند که در قوم شریف مغربی
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلادت و شدت غبابت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء
 نگفته تا هم کلاش محض پیوده است چه اگر کمالات را مختم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس مختم
 نباشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را از خراف بودن مختم
 علماء و الحفاظ و الکتاب و الشعراء یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و باینکه تجویز مسکن
 مصداق اجتماع الفیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعراء

در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و در قوم کریم لازم خواهد آمد که بنا مفصلا و جوارحا و زمانه و را سمودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان بمساق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و محبت
 و عدم محبت و وجه چندان لازم نمی آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب و بزرگ
 است چه هر گاه که زید را موصوفه بنما خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و در قوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آق قوم متاخر باشد والا او خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 را آن قوم نتواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکی
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو محبت و عدم محبت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز کیسه مجنون و سلوب العقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از آنست
 محذورات است پس قول ادیب محمد در لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود لزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجود مساوی و صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثنن و نفی الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

لے ماہ ضعیف
بہرہ پاک شدہ
مندی لایب

کما صورت الامر فی صلاحتنا مکررا چون کار با بدن الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود و اولی السداد قال الحیار البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول انبیا علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر نیامیست لیکن این مشارکت دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام حقیقتا خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را متعلق کرده و تم نبوت میفرمود و هر دو نبی حتمی شدند پس اسکان اشتراک ثابت شد مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر کسی فقط اول داخل شد متحققی نقل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق آن نقل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بوجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود و نه بالذات و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولسب بنا برین قیاس و دلیل مستقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم بلا شبهه ظل خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التسمیاء بیش برپای خود زود سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان این اجمال آنکه از اول فصل التفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل التفصیل قتی که باضافت مستعمل می شود و مقصود از آن تفصیل برصوف آن برصفا الیه می باشد افاده تفصیل آن بر جمیع من عداہ ما اضعیف الیه می کند مثلا گفته شود محمد صلی اللہ علیہ آید و سلم بفضل الانبیاء مفا و آن تفصیل آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نخوان پوشیده نیست پس آنکس که بخواهد اول الانبیا موصوف است لا محاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دومی معا باشد

از دیگر انبیاء بعثت شده اند بر یکی از ان هر دو اول الانبیاء صادق بتواند بود یعنی اول
الانبیاء این است که سابق بر تسبیح من عداه است و سببیکه از ان هر دو سابق بر تسبیح من عداه
نیست بلکه سابق بر بعض من عداه است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
بسیار صدق بر آن احد تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین برشی واحد است
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جماعتک
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
بعد تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان انصاف و دیگری باین
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
از فرض وقوع آن نظری ذاته محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاته متحقق
مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
الانبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مساوی آن مساوی نباشند پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق
اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از او متاخر باشد
لکن نه آخر انبیین یعنی پسا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد فمیز
و اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر در هجوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد العیاذ بالله بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فعلی جمیع الثنا و
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی خاتم النبیین
 از هم جداست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین این نه دارد و بعد تسلیم اتصاف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر بچهار اول من نشیق عنه
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اول ما خلق الله نوری بجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین این نه دارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و این صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و بجهان دیگر صفات نیز که
 در آن ضمیم تفصیل سوئی ضمیم عموم و استغراق صفات اند از همین قبیل اند کما بنیاه سابقا
 و آنچه این احمق نافهم گمان می برد که صفت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا دلت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 و این صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود و او یا در عموم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا
 و اول البشر که معنی تقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است و هرگاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عداه من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول البشریت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصحوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
افعل التفضیل درین احتمال تقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لامحاله
او بر آدم علیه السلام تقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
نشود پس آن مشارک مشارک نشود فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و قوله شلا اگر حضرت حواری بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جهل او باینکه مفاد فعل التفضیل
در این احتمال تفضیل مصحوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
او سبحانه حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام می آفریدند حضرت آدم اول البشر میشدند
و نه حضرت حواری و اگر دو کس را معانی میگردانید و بعد از ان نبوت منقطع می شد بی شک
از ان هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقضائی بود ازین قول پیروده
او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بارذل عمر معنی اول و آخر و تفراق
و عموم صنع و احتمال افعل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم احوال استعجاب نیست و قول او پس
اسکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس انهم ندیان است
و از قول او مثالش از حصول فقه الی قوله پس بر یک ازین دو کس اول داخل است
با وجود و مبرهن شد که این کول جہول از فقه و حصول جهل و ذہول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل جمیع و بما حکم ان فی عموم خلا علیه بخلاف
ساتر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليجمع
قالوا عمومه على سبيل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غيره و هذا ان دخل على النكرة
فان قال کل من دخل هذا الحصن اولاً فله کذا من النفل فدخل عشرة معاً لیتحقق کتفوا
نقلاتاً ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غيره فکل اول بالنسبة الى التفاضل
من دخل و منها فرق آخر و هو ان من دخل اولاً عام على سبيل البدل فان هناك اذا
دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه انتهى عما آخر لئلا یلغوا فیقتضي العموم فی
الاول فیتعد الاول و هذا الفرق قد تفرقت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
بالنسبة الى کواحد من هو غيره ففی قوله من دخل هذا الحصن اولاً لیکن کل الاول علی الالمعنی و هو
معناه الحقيقة و اما فی قوله کل من دخل اولاً فلفظ کل دخل علی قوله من دخل اولاً فالتفتی التعدد
فی المضاف الیه و هو من دخل اولاً لیکن کل الاول علی معناه الحقيقة لان الاول لیتقی
لا یكون متعدد و اذ معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التفاضل انتهى و فی التوضیح ان
الاول هو السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنی لا یتعد و لکن فسرناه بالفرد السابق ثم
قال ان فان الداخل متعدد فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل اولاً و کل واحد
نفل تام فی صورة کلا من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی کلمة من یطیل النفل ای
ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من النفل کذا فدخل عشرة معاً لیتحقق احد منهم
لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و لم یوجد انتهى ازند نشن این جاهل اهل معنی
اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و احتمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن اولسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
اشکار است و فهم اوسایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیر خرم
بنوشتن این بذیات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه بال بخدایت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولیب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولیب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است ممکن
 انقیضین بحیث دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولیب ممکن بوده است با ارتفاع عیسی
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 بحیث وجود و عدم زید ممکن نیست و بحیث ایمان و بی ایمانی ابولیب امکان ندارد و فیما
 بین خفیه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولیب المؤمن
 و الا مؤمن ممکن بالذات است پس همه هذیانات این قایل جاہل باطل و لا طائل منہ است
قال الاستناذ العمل مشہور رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اتباع انقیضین است **قال** اما نور الہا : فی
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست مطلقا و مستلزم ہم نیست و بر تفسیر تساوی
 زمانہ ہر دو و تساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام کلان را بعض تقادیر
 است نہ مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام تقدم تالی محال بالذات و استلزام متساوی
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مقصود از گذشتہ کہ
 مصداق شخصی کہ برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق قول تعلق انقیضین
 است پس بہرین گشت کہ قول باسکان مصداق شخصی کہ برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در
 متن کتاب
 مذکور است
 و در بعضی
 نسخ
 حذف شده
 است

و جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا نمی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمساوست و ازین جهت عدم امکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل جعل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه قلمه لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذمب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجحانه است علی مذمب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمساوست پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کد امین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 اسلفنا ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المرحوم

لعل قلمه بالفصح
 صحیح الایض
 صحیح
 منتخب

مع اجابہ
 بالفصح
 در ان ذخیرت
 و بیوده
 حضرت
 شہداء

المهمتر اقول ظاهرها بلطف آن اشاره بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
است و اگر شار الیه قول با امکان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
مغفرت است که معرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در جمیع کمالات صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع النقیضین محال بالذات
است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
است غلط و کذب گفتن آن باقتضای غلط فہمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
است قال المہندار و ہنثا اقول استلزام ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکہ
مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغير است چنانکہ ایمان ابولیب
و انجین ممکن داخل تحت قدرت کاملہ است کما مر و هو المطلوب اقول استلزام شخص مذکور
بوجود عیدہ بقوت رسید چنانکہ مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولیب باقتضا
حاق است و قد مر افا الاستاذ العلامة یا گفته شود کہ وجود فہمی کہ برابر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
الملاح اقول سابق در یاد نیست کہ وجود آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمانہ
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
لازم کہ محال است اجتماع النقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ وجود آن شخص در زمان آن حضرت
صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
زمان محال پس محال بالغير باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجود واحد النقیضین در زمان
و دو نقیض آخر متعین بسبب لزوم اجتماع النقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
است کہ درین زمان وجودش ممکن است بلکہ واجب است زیرا کہ درین زمانہ نقیض

عاجل اجتماع
شدن چیزی
مستلزم نیست
است از آن
نتیجہ الالب

عاجل مزار
پیوستہ گوید
تشیع بقیہ
گویی در بیان
و نادانستن
نتیجہ الالب

عاجل وجوب قاح
سحاب

پیشتر صلاح
بشاید جای

اول گفتن یک
در وقت و جای

بسیار پیش
کنند و در
نتیجہ الالب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتقاع یقیناً لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
دوم استدلال باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
و آخر النبیین بگشا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
بین این نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذور است چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بگشا که سلم
و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بگشا آن نبی است که
پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
علیه و سلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض موجود
آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه اوجده آن حضرت صلی الله
علیه و سلم ارشاد فرموده جلالتک اول النبیین خلقت و آخرهم بگشا پس زمان
نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
علی هذا التقدير یوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني آن حضرت صلی الله
علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
 المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخلص نبیین مختومین باشند و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین
 است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو نبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بقا هستند پنجم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بقا
 سبعون الی الناس کافه هستند پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
 آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبعون الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر سبعون الی الناس کافه
 باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بقا و سبعون الی الناس کافه باشد یا نه علی التام
 او مصداق مساوی نیست مساوی شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او نباشد نه سبعون الی الناس کافه فیلزم خلاف
 المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با جمله بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
 لازم می آید این احمق پلیدی باقتضای غایت خیالات میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه
 غیر عدیده تحقق صدق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که ادعا
 ارفل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و بهر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا از موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق ثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بنیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چرا که وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد منجمه محتوم باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید لایقوله هیچ محذور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرافا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد متاخر از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر الانبیاء بشما تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
 آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
 بر این تقدیر یعنی پیش از مقدم شدن پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
 مساوی بر این تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متأخر
 از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که بر این تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر خاتم النبیین نشدند
 پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
 مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضایف
 الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضایف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم
 آن مساوی است و اگر داخل عموم مضایف الیه باشد آن مساوی بخله نبیین متعلقین باشد
 پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
 آخر النبیین بشما و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم بر این تقدیر چون مضایف
 این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضایف الیه
 باشد یا نه علی الثانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد البتة و بالتالی مساوی
 آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخله محتویین

باشد پس لاحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم المخطوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بر تقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینهمه است
 و هر چند اینهمه طالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عبادة
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بیذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده گیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مخطوم را تقدم زمانه لازم است و با این تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مخطوم است و خاتم
 النبیین زمان نبی است که پست از سایر انبیا بمسحوت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیا
 بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مخطومین ضروری است و مخطوم
 بودن جماعه انبیا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای لبس سابق نقل نموده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود و معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین باشد است و او آخرین همه انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مخطوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین میسر شود و دیگر هم لازم می آید مگر آنکه اگر

آن مساوی و عروج النبیین داخل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این ثقیق او از جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بقضا نباشد فموصداق اجتماع النقیضین و اگر عروج النبیین داخل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فموصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عروج النبیین داخل باشد یا نه علی الثانی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ باللہ نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخالفه محتومین باشد و محتوم لا تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بقضا باشد لکنه محتوما و کون ذلک المساوی خاتما و متقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرور است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
ز بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین با عترافه و چون
فروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر بعثت است از
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخرا عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين با وجو ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجوه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است بمعنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند باینکه گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم
منشأ این کلام شدت غباوت است دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم و تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچیک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشده چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غبار است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عداه من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند متاخر از
 جمیع من عداه من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عداه من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عداه من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی نبودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشیدن ذلک و استحالة لاتیکه و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم صحت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب صحت او از جهت ضرورت تاخر او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و غلبه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غبار است او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمینه محال بالذات است مستلزماً عدمه الاستلزامه نقیضه الاستلزامه النقیضین و لکن
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود واحد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت او است چه وجود واحد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر ممکن نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 ارتقاء آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود واحد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در اینجا بجاست که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است مستلزم نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیا یا تناسلی
 فی البلاده ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بهرین شد در غایت ظهور لکن من لم یجعل الله
 له نورا فالله نور قال الاستاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول قول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بالذات و بر دیگر که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون در بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیها زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات
 مستلزم است که در بعض ازمینه محال بالذات است و الاستحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور و باطل گشت
 اقول چون متحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون النضام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

در این صفت
 جمع النقیضین
 بودن در یکجا
 جمع النقیضین
 در یک زمان
 جمع النقیضین
 در یک مکان
 جمع النقیضین
 در یک جهت

موجود باشد فی زمان من لازم ضرور است که آن مساوی پتر از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بشا باشد پس ضرور است که او پتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود
 مساوی لظرف نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشا است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مبعوث باشد والا الحیاء با الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر همه انبیاء بشا باشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به
 هذا القایل فی آنچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاهلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بوجود
 شستی است همه هریان این جاهل پیوده و باطل است و قول باسکان آن بر این تقادیر
 از قبیل هدیانات مجاین است و چون وجود مساوی بر هیچیک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
 این است که این قایل باقتضای جهل بمعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
 مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعض تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
 که اگر وجود مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آن نیست وجود مساوی
 مستلزم عدم آن نشد و کبری را سلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حاققت می گوید که صغری
 و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهمین
 از جهل او بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
 العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه المقتضی اقول چون صغری و کبری
 قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
 مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که مقتضی بالفی و غیره واقع خواهد
 بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معتض مستدل با اینکه قول باطل
 شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع
 النقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
 باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
 کرد و بطریق مجاز چنانکه خود او به چند سطور میگوید پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
 مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها حق تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
 او بهین سرحد استلزام است و پس یعنی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

مع
 است
 مقتضی
 مقتضی

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم و مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محله مالا بدیهه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبرهن است که معلول لازم علیه تا سر خود است و انفعاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 و جود العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر
 استلزام او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر تلبیس ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سبک کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است نعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا قول قیاس استدلال این است که وجوب شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجوه لقیه تحقیق سبوت و ازاله
 اشتباهیکه این پلید نافع را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبلیه او بر معنی خاتم
 النبیین و تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نافع هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تعادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تعادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجمعه آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بشااست در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که محقق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاساً متیقن و مبرهن است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرهن و نورانی
این تیره درون بر اولی الا بصدار روشن گشت اما قول ادیس ظاهر و موهباً گشت
الی قوله علییج ندریشی از جهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث گوشه
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد امکان اجتماع النقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق الاجتماع النقیضین فی مکان
امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع النقیضین
است و معنی قول استناد علامه پس تحقیق مییست که وجه شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
و مراد ازین قول نه این است که وجه شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در پیش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذی محال نیست نه بالذات و نه بالغیر محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض بینمایند
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 اینست بر فهمیدن معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان ننماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المصلول الموجب عدم العلة الموجبة الواجبة را همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه تعلیم مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اوجانه است چه التزام عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 بوجه علة علایقه علیت است و اگر علة علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید شیعی سابق نقل کرده
است و اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حال النظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس بگوئیم که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع
قطع النظر مساوی من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب با
که آن استلزام بنظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید شیعی بهم ننمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی قوه که تحیل بالذات است از مساوی و شیطانی است که
منشاء آن جهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میداند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نفی عقلی بهره او شده است
با دلی قائل و استن می تواند که نبوت این صفت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و نبوت آن بدگیری بی نفی آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قابل بارکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قابل بارکان مصداق اجتماع النقیضین است که غیر مرة و سابق محقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بلی آتش خلیل می کنایس در نهاد هر دو
 قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التزل استلزام هم مثبت مرام است
 که مرا القاد چون این نادان بی ایمان معنی خاتم النبیین نمی داند ایمان ببودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بقصد بی نسبتی معنی محمول معنی ندارد
 و با قضا غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید ابلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دوام ترویجش درین با
 این بود که قدرت الهی این است که عدد نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن الطوق آن
 بارکان و معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بام نزدیک
 آنکه این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دو انیس بر
 ترویج روح آن ابلیس و قبیحه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
 آشفته و قضا غایت رسید و ستاده او بقول خودش بخود با الله من شرور انفسا و این

سیمات اعمالنا که از صمیم قلب بنودا جابت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روحی از ان بر تنافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الی سبیل السداد قال اللباس الخامس و نیز در فتوحات می است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه الولاية الملیکة و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملیکة و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة بشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملیکة اگر
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایشش نقل آن بی دار پس نظر بعموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می تواند گفت که ممکن است که جمیع عالمی و دوزخ و دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه عور و غلمان و شا کل انسان و جان اند پس آن دوزخ را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی از ان دوزخ مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کرمیه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بر طبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایبه مافی الباب که علم ادراک
 ازین قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان باندازه و نفی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عموم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم است و لا یحیطون
 بشی من علمه الا بما شار و بها اقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد

ان الله ارضنا ايضا بسيرة الشمس فيها ثلثون يوما مثل ايام الدنيا ثلثين مرة ثم خذت
 لا يعلمون من الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والبلقيس رواده ابن عباس
 فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى مورچه ضعيفت که از سکن خود گاهی بیرون نیامده باشد تمام عالم را
 در سکن خود منحصر میداند چون بیرون از سکن آید علمش بید که بسکن خود عظم اورا متعاليه و در سکن
 نیا هیچچیز بسم اعراض غیر فاره که در عقل حسد وی نمی آید و اعمال نیک و بد بترجم شده در قزو
 بروی خود میاندازد و نیز هوا بنفس در خیره و کلو از قزع تکلیف بصورت شده چون بر خراج
 میگردد الفاظ متکون نمی گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنکه لطق دست و پا و جلد مخصوص علیه است و نطق و علم و ادراک جمله
 اشیای مع جمله جمادات و غیره را عقل جزوی مستحیل میداند بوضوح قطعی ثابت است
 و علی هذا القیاس و هر کس را که مهارت در کتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و آلام مثل شرح الصدور و در سفره و غیرها حاصل است یقین
 میداند که اکثر آنها عقول غیر انبیاء علیهم السلام نیست پس باین ملک ناقص که شمول
 قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن جزا لحاد و در صفات که
 حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سحر باستیلهای مایه غلیظی فرزند
 محبت آن بنجدی ابرو مساوی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر ابطال و بنوی
 اوی باشد حاصل تطویل لا طویل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه
 و تعالی دو نوع دیگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را تکلف فرماید و در
 یکی از آن دو نوع انبیاء بعوث کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گرداند پس آن
 کس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صفات خاتم النبیین باشد و دوم اینکه او سبحانه
 مستحیلات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی مستحیل میداند و این هر دو امر بر غایت
 حماقت و بلقیس او و الوالت دارند اما از ثنائی ازین جهت که هیچکشی از شیایانکه کرده است

مصداق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودش مستلزم
 عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و بلبیس است بهله و عوام را بدین
 قیاس فریب توان داد که آن بچارگان و بسیار مستبعدات عادی و مستحیلات ذاتی
 فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتضای این
 قایل که این جاهل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میوه بدوی گوید
 که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
 آله و صحابه الصلوٰۃ والسلام باشد در راهیت و اوصاف کمال پس پیداشدن دو نوع
 دیگر سوای جن و انسان و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
 النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا وه گویهای این قایل شیخ بخدی
 سودی نمی بخشد که آنچه خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکنند و بر آن برعم خود او و نه
 آرد از پیداشدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
 ندارد و در اینجا این آشفتگی سر باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتضای
 خود هم گذشت و هم اینکه بر تقدیر پیداشدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
 ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بقا باشد
 که امر را رابا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
 نیست زامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین بسنی بر جمل است توهم
 اینکه نبیین جایگزین آن حضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
 و نبیین جایگزین آنها در آن نوع مقدس شده است افراد آن نوع اند باطاعت
 زیرا که نبیین شریفتر است و در مفهوم شرف ذات خاصه داخل نیست پس مفهوم النبیین

خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود
 ریش مروی از حضرت ابی هریره رضی الله تعالی عنیه فیما سبق نقل کرده است ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال فصلت علی الانبیاء ربست اوتیت بواضع الکلم وتصرف بالرجب
 ملت لی القنایم وجعلت لی الارض سجدا وطمورا وارسلت الی الخلق كافة وطم لی النبیون
 ایه وسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم با
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بیج کمالات باشد تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یاد عموم الخلق كافة داخل
 شد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العباد ویا الله
 یا ابدای این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی الله علیه وسلم است نه ثبوت مساوی
 نرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا فی فرائد
 علی الله علیه وسلم و شرف و کرم حشمت جمیع خلق الله فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
 فی الاصراف بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
 وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شیء
 الخلق الکوئیة المحتاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصره القول بانه مبعوث
 كافة العالمین من السالمین و اللاحقین فهو بمنزلة قلب حکم المجاہدین و الانبیاء
 فی الاولیاء و خیرته و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و یدل علیه قوله تعالی
 الذي نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة اندازہ للملائکة قوله
 و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک بخزیه جهنم و یقویه قوله صلی الله علیه وسلم
 الی الخلق كافة و قد بینت وجه ارساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 فی المسامحة بالصلوات العلیة فی الصلوات المحمدیة انتهى آیاتین قایل جابل
 ن آن حضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر ایمان دارد و بایش که هیچ کلام بخدی خود بهت نکهار و چه تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کو انور و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 منصف باینکه لولائور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین بن السالطین و اللاتحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و کسین مساوی فی جمیع الکمالات
 باشد فو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات پس این آشفته سر را محال
 این و سوسه هم نیست حالا نظر در پیوده گیهای این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 یکی که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلبیس منظور و شست یکی آنکه عوام و جهله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آرد
 حال آنکه مقتضای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت
 عدم صلاحیت طبع و دماغ اوست چه حیفه انبیین عام است و این حیفه که مشتق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیہ ربطی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که ممنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین ندیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دخل اند و مبداء وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تحصیل بالذات است همچنین قول او همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بها سخن فیه بطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علم ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر اسحاله زعمی خود نمی نمودن بخیر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحاله اکثر استحالات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتقاء النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم لعدمه از اوایل اولیات است و علمک
 ناقصک بر ای ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی الکا رآن
 نتواند کرد و بدینا ناطقین نیمه برنگشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بهل بسط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثنا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین ندیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از بهل مرکب در مد رک سودای این عظیم المساوی فی السکال رخ شده است و الحاد
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می او بمقدور بودن اقصاف او

سبحانه بتفایص و قبایح و کذب غیر آن قایل شده و این جاہل با مکان اتصاف او سبحانه
 بہمہ تفایص و خفایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود و شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
 و اعمی و باکم و متحد بجمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فصل
 قایل است سبحانه و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 ہمہ پرہ یافتند و از ایقان با وایل ادلیات ہم رد یافتند و از جہلیات مرکبہ خود دروغا
 بر یافتند قول بعدم شمول قدرت الہی متمنعات ذاتیہ را بچو مصداق مساوی و بی مساوی
 و مصداق بودہ و لیس بودہ و مصداق بعض لیس و بعض مصداق اسود و لیس با سود و با لیس
 مساوی و بی مساویات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متمنعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متمنعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت دوریت شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانہ بجمیع
 حادثات و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میان متمنعات ذاتیہ
 در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام استجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق
 کہ مثل با امتناع ذاتی مصداق بعض لیس و بعض اسود و لیس با سود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق بعض لیس و بعض اسود و لیس با سود و کاتب و لیس
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق آنہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس بہ مساویہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
 اجتماع انقیاضین است چرا جگر انیان رامی خراشد و درگ و لہامی اینہامی ترشد
 چرا کبک بریش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق آن مفہومات غیر ممکن

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود و منشأ این که آنها در کج رویها و بال نجدیت
است و العیاذ بالله من الاتحاد وصور الاعتقاد قال الخبیل الخبیل کنین سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متعلق بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متهم کرده در پی ابطالش بودن سوائی عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تریات لایینی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت شتنه با شتنه عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة شتنه شتنه قائمه
بذات هر دو مساوی شتنه اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چشمی و دیگری فوت شد خواه این را قوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق راستدل باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص یاد در مقابل وصف خاتم
است پس در صورت سوائی این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو تساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون فقدان
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک فقدان وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوفین خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

ملاحظه فرمایند
درست و ایراد
خارج از باب
کنند و بیجا
ستنی الارب

اولی خواهد بود چرا که بطر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 و وجوب اش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تذکر هسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابا تساوی میان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک تو حیثش آنکه در وصف
 خاص و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در مساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همه بی مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت مثلاً بید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید و صف تیر اندازی است و در عمر و
 وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمر در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همه آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمر و سه
 کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمر و کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شأ صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابین با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفاً ففی کل منها منفعة مختبرة فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عاب یفقو و است ولیکن باعتبار منفعة مختبرة هر دو قوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن میقد و رالی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که ازین توضیح بریک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود چنانچه خود موجه بران اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سیال پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد نیست بعد از ان اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بیانات که بی تا بانه ازین سودا زده هوای شیخ بخدی سر زده عقل
 دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتان است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شیخ همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات نمیباشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال معادل و موازن این و صف بالاخص و دیگر کمالات
 در مساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوی است

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح مشترک
 نیست لازم نماند باین خلاصه کلام چون شیخ مجدی که این سرشته تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا لوف
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره مستغنی
 بودی فان حکم التلین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله همت پس وجود مساوی مذکور مستغنی نباشد
 اتقی دلیل ازین کلام شیخ مجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
 اوصاف کمال متغنی بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این ضلیل قابل وثوق و تحویل است بلکه این پلید برای تشدید و تأیید آن عرقریزیها
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر خبیث و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
 هر دو امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 الت پیام ابوی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصه ذات
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح مشترک بین الذوات اندر و نمی نمایند
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین در شخص مفروض المساوات متغنی بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست و عوی او را باطل میکنند
 و نجدت را از پنج بر میکنند و سرودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر یکبار آمد شیخ نجدی نیست برای کار آن حیپاره آواره هیچکاره اگر ممکن
 باشد چاره و گر بایزست او باین هدیانات از مضایقی که در آن افتاده است تواند
 زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این هر دو امر قطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هدیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل منزل و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمیت متنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کمالات ممکن و مقدور است همین محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم استسناع ذاتی و صف
 خاتمیت در آن شخص آن شخص را مفروض المساوات گفتن هدیان دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
 کمالات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
 المساوات اگر چه وصف خاتمیت متنع بالذات است مگر صفتی دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را پس این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و معنی است دیگر و بوجه مضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
 و امثالی و موسسه شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جای آنکه از
 زبان مسلمانان بچو یا و سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جملة فضایل و منویه و منویه و جمیع خصال حمیده و
 جلیله و کتب و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
 تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
 مناصب شرف و غر و اعتلا کمال الابد و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
 و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
 رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
 نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
 محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون و آن بار با این عبارت مضمون
 نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
 و الدنیویه فیه تسقا پس تو هم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
 فضیلت و کمالی موازن و موازی و صف نام انبیین باشد که آن فضیلت
 و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
 باشد در خاطر بیچک مومن خطور نتواند کرد برای خطور بهیچ و مساوی شیطان زندقه
 و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرماید تویم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
 و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و صف خاتم النبیین قرار داده خصال
 آن بساوی فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
 علی الثانی تخفیل بودن آن معادل و مقابل و صف خاتم النبیین از کسی بی چون
 مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
 پایه و صف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه فضل الصلوات موجود خواهد بود و الا بهتسام او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن فضل او سبحانه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسالت نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك چنانچه خطرات شیطانیه بجز تکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه او سبحانه
 میفرماید و انکس لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و مثل تبع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق بعظمت باتیکام موصوفت بدست که این تکیه بر این تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند معنی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و هیچکس فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوفت نباشند حالای گویم که آن کمال که این متسایل
 بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم معادل وصف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفای و قرب آبی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل وصف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است هیچکس نبوت و
 رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معادلت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادلت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله مسلم با کمال وجه ضرورت است و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و علی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و علی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل توانند شد و در صورت بودن آن و رایتی
نبوت معادل نبوت نتوانند شد و در صورت بودنش و رایتی رسالت معادل رسالت
نتوانند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
نتوانند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محدودیت
عدالت و تمام مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتضا و
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بریضانی او ظاهر بر همه
ملل و شرایع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و او نام نیست حاصل
عموم هدایت جمهور و اخرج تقلید من الطلمات الی النور و تهذیب خلایق باعمال

و محاسن افعال و کارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن انجوائی من سخته حسته فله اجر با و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
هر واحد از احاد مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین از است او شتاب
و ما جوهر است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انا اکثر الناس تبعا یوم
القيمة نیز فرموده اند اطعم ان اکون اعظم الانبياء اجر یوم القيمة اذا تم هذا
فقول آن کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل و صف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه مادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق مشروبات و اجور مذکور باشد یا چنین
نیست علی الاول آن کمال و صف خاتم النبیین است که این قایل مستلزم ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثاني تخمیل بودن
آن کمال معادل و مقابل و صف خاتم النبیین از صبیان و معتویان هم مقصور است
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثاني
معادل و صف خاتم النبیین تواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بوده نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قنای بی ایمانی است لما رو
ان انجی صلی الله علیه و سلم خارجة من الانبياء کلها و جئت فیها و هو عنصرها
و منسبها و سیما فی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انبیا و الاعمال است نه جنس فضل و کمال و این تخمیل که رب جلیل

همه بنیاد و رسول علیه السلام را ازان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
محرورم گذشته آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیر دانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاهداشته آن را از لا و ابد محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با مقتضای
غایت غوایت و ضلال برای افسال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و غیر المال است بقتل اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یابنی باشد یابنی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفقت نبوت و ربوبیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفقت خاتم النبیین ازان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصص و صفت خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه است از م خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است ففرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف است از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل
با کمال برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قابل تجویزی کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
محقق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف مساوی و
خاتم النبیین که محقق با آن شخص مفروض المساوات باشد و نشانگر باشد

محض باطل است چنانچه بسیاری از کمالات محصیه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انچنان هستند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد از آن جمله است سبوت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
 کافه کما قال غریب قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصف
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العباد و عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
 از امت دینی باشند و نه از اهل العقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حجتہ للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آنجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
 الارض و اول من انفق من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
 و اول من ینظر الله تعالی و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اول
 من یقیرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیر علی الصراط این سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فخل لتفصیل مضاف سوی صیغه عموم
 درین صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عداه مما اضعف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
 متعددا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجه مستلزم لعدم و از آن جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منسره لایبغی الالعبد من عباد الله و از آن جمله است و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند علی در جنة لا ینالها الا بالجل واحد پس نیل وسیله که نمی شود
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی عین الله
 و عن عین العرش مقام الاقوس غیره ینبطه فی الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
 انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در تکمیل الایمان
 در اشائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آن جمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لواحق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیسی لوا الحمد ماسن نبی آدم فمن سواہ
 الاتحت لواحق معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه بخدییه در اعتقاد
 این طایفه در صورت امکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
 الاول آیا تحت لواحق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوا خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
 کبری که حدیث آن عنقریب می آید خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم در روز قیامت بلجا و ملاذ سایر اولین و آخرین اندوخته می شوند و بلجا و ملاذ
 مشایخ این بخدی و قضیده بانیه بآن اعتراف دارو حیث یقولون لا و عیسا و الله
 بلجا و نفهم اذا جابو یوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصداق است از صریح مجموع
 است و ظاهراست که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن
 اثنین ملاذ و بلجا جمیع من عداہ من الاولین والاخرین و من عباد الله نباشد پس تقریر
 بودن هر واحد از اثنین بلجا و ملاذ جمیع من عداہ هر واحد از آن اثنین بلجا و ملاذ جمیع
 من عداہ نباشد فوق تقدیر محال مگر شاید این بخدی با جماع شیخ بخدی با جماع شیخ بخدی
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکا و سبب شد و از این جهت

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله تواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة تواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت هم یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت هم یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال تواند بود که متمم تمام
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند چه صفت خاتم النبیین صلح اشترک بین شنین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اخصاص آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصفات مذکوره انکار دارد در حق اسلام از رتبه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافت از اهلیت مخاطبت برافت که
 بهر تجویزی تقدیم و تمیز نتواند شد بهر یکی از این صفات کمال همچو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک نهیلت از فضایی که در دیگری
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته شدن یا یافته شوند
 یا یافته نتواند شد نسبت بهر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند سعاد دل سچکه
 از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فهو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در بذایات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل منزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متمنع بالذات
 است ترقی در خافت و خرافت است چه بعد تسلیم استنناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او براداری احتمال اختصاص کمال
 معادل وصف خاتم النبیین شخص است مال این قول همان می شود که بعد از این گفته
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح کرده که سزا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که ابلیس تمام شتوی یوسف و زلیخا
 خوانده می رسید که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم
 ربانی با دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی الامر فی الامور فی وجهن الوجه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شخصیت و وجود و انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم و رحمت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و جویشیا و شمس
 چه کلام آسانند و شیخ بخدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 جبراست هر چه از افراد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
 و در اسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
 از وجه رفعت ناشی کرده است در اینجا این مدعی که کرده هوش نا حق کوش دعوی
 و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلید واهی
 باین بلاد متناهی بغایت ناشی و سلهی است بلادت و بیان خود را بر طاق
 نه بر این بسنده تمام افزا و بهتان بر دیگران برداشته این فرقت بهمت خود
 در حقیقت افزوده لب به خرافات گشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
 شده باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
 آن را نتوان گفت مشتبه با تشنای عقلی خواهد بود و طرفه بیدانی است چه دلیل
 آورده شیخ بخدی که بالا مذکور شده است و این خاکپای بخدیان برای اتمام آن
 بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
 این است که مشارکت و راهبیت متنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکور نه
 بالنظر الی نفس الماهیه متنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
 بآن اوصاف متنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
 بکدام وجه مشتبه شد این دلیل بهمان کمال منقوض است بر تقدیر مشتبه بودن کمالی
 از کمالات از کلیه عدم امتناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
 شیخ بخدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در اتمام دلیل را یگان است

و بعد از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حس انتم
 النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
 اند نیز ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
 هم محتمل اشتراک بین ایشان نبوده و مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات مصداق اجتماع التخصیصین و وجودش مستلزم عدم او است پس مستثنی
 آن کمالات هم ازان کلیه ضروریست و علی الثانی مستحق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مخصوصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
 بنجدیت مستناصل و دلیل شیخ بخدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ بخدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او بکستنه
 بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بنای بنجدیت برمی کند و دلیل او را از
 بانی افکند و کافی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
 هر دو متساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ بخدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه منافی دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
 صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نتواند بود اگر این کلیه صادق است
 اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
 نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 زان کلیه مستثنی نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است و دلیل شیخ بخدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
 کلیه صادق این است که هر وصفی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اتصاف نفس با هیئت بآن وصف در فردی مستلزم اسکان اتصاف با هیئت بآن
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة شخصیة بخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف محققة آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متقن بالذات است
 چنانکه مسأله شخص خاص در اوصاف جزئیة شخصیة بآن شخص متقن بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه پیچیده تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیاء علیهم السلام پس کسیکه از انجاعات مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجاعات ضروری است و جماعتی
 که ما و را می آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء اند مثلاً
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده دو واحد عدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیاء علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احاد انبیاء باین واحد واحد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه وسلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بود استثنائی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم الجماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن نبی آخر همه انبیاء نیست پس متشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم النبیین باشند و از آن مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند منشأ این توهم فاسد غایت غیبت و جهل است خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد احسانی و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء عن جمیع من عدا من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز نتوانست و انست که لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و پس چنانکه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفصلا گذشت سبحان الله این قایل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای حق علیه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگر یک کمال بخش بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و مساوی
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هرزه می سراید تا تم
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تلبیه شریعت بحال و
 تمام رسیدن متصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و انصار علی مالد بهور و الاعصار و ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و مشوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ملل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعاولت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گویا قایل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بددینی و تعنت
 بر آن اطلاق این اسم ننگ را بر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاکت و پرخوری
 است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار مایه خلیا قیاس معاولت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
 چه اموریکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین را صلی الله علیه وسلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافق آن هر دو بهیچ با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
اما تفسیح و تجمیع ایراد این بچنان بچین نظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
نویسند و ظن تخمین یا معا ولت عراب یا اذین که ذکر این بهایم در مجموع مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است مستغنی از تبیین و توضیح است این خرابتر
که ابدن الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا ولت
حضرت عذیم المماثل فضل الا مائل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
المفوضه بایک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد
زینمه و بال بحدیث است سوال صد ریقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدای آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگردیده و نه
باقضائی تکلیف از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
مسدود بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتدای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی باد بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین متسغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد است اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوصه بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اقصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمتقابله امتناع اقصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین میرسد پس گنگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این بیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
محقق بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر برابر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخبایل
الخال مل بازی گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چای تو کرد و رونی او رجن او رجن تو
جزئیل او محمد کے برابر پیدا کر ڈالے محتمل است کہ مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد که وجوه و اسباب آن در تساوی وین مختلف باشند

این باب
چون خوانند
و شکیان
خاک صاحب
نعمت و نیکو
مستی

چنانکه زید که مسمک است و عمر که مسمم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
 شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با و پمانی است اقول ظاهر انشمار
 این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول همین است که جایز است که در دیگری وصف یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجه عیدیه بهرین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این مثال
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار انبودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و حساب است
 و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه
 و اسباب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاول حسب تصریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارغام افت و اوارغام
 انوف پیروانش پس است قال الملائی الطائفی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان استحقاق نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه الغفر الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند ملک رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الا انهم یحییون اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق نعت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز نمی باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر مستحق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابواب شریعت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول حبیب در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در تهتات آنجناب و ابقائی
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

بوجود انحصار اصل موجب فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ و جود مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمیت یک الرسل تخصیص منسب بود
 بنسبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنسب فالملزوم مشکله پس
 ثابت شد که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت منبئی
 بر ذریع اول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمله ثواب است پس معتبر و در تضلیل
 و تساوی همین معنی است پس منطوق و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه مفضل از مفضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصود
 شترک مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و مقدوریت قدرت کامله که واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قابل جابل و دست
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانن رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و فریت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند که تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و منشا بهیچ و مساوس شیطان
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی است تا چند وجه وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نبی کشاید یا کن این
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نماند ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز از مساوات جمله مومنین کوفساق یا غلط فسوق و فجار باشد مجبور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بسازاد و طنبور سخا
 نغمه دیگری افزایش و در تشدید میبوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بگسله
 و عوام نماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و تعالی بفضل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله مکملات
 برگزیده و باقصی درجات قرب درونی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشروبات
 در نشاء اخری که ممکن را فوز بان درجات و نیل آن مشروبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای خایت محبت و نهایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و صحنات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین ثنین
 نتواند بود و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین ثنین بمصداق اجتماع النقیضین است چنانچه مرتبه عز و شرف و بزرگی
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و توصیف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان متعنت ذاتی است و بر تقدیر نیل دیگری بآثار مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل ممکنات علیه
 افضل التیمات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفضل
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز نمی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی و اعلی اجور
 و ثوابات را جایز اند بندگی از آن است که او سبحانه میفرماید و نافقتی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافقتی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نامن محمد فتدلی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنه قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قال في قوله يا فتى
مقدم وموخر في فيه تقدم وتأخر تدلى الرفوف للحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
عليه ثم رفع فذا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدرة المنتهى ودنا الجبار رب
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاوحى اليه
يا شاروا وحى اليه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن جحس وبي خمسون لا يبدل
القول لذي وعن ابن كعب بن محمد بن ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
عنه اذ ناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنه صلى الله
عليه وسلم في قوله دنا فتدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
ربي وهو يقول ليس ابرو عك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله عنه انه
اى محمد صلى الله عليه وسلم راه اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
وروى عطاء عنه ثقل به وعن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راه لقوا ده
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما ليل راى محمد
ربه فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه انه راى ربه بعينه وروى ذلك عنه من
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله خضع لموسى
بالكلام وابراهيم باخلعة ومحمدا بالردية وحبته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتقد قلب
محمد ثلاث ما راى ببصره قال في شرح الشفا الراجح كما قاله النووى عند اكثر العلماء
انه راه بعيني ربه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس انا بنو هاشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فلكعب
حتى جاء به الجبال وقال ان الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلمه موسى دراه محمد

بقوله روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكبر حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انابوا ثم
 نقول ان محمدا رأى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربي وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملائه الا على قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي
 روايته يده بين كتفي فوجدت برد ما بين شدي وفي روايته قد وجدت بردا ما بين شدي
 فقلت ما في السماء والارض وفي الروايه الثانيه فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السماء
 والارض ثم تلا هذه الايه وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمد ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمد ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى نفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله مبصره وعينى اسه وقال اى الشيخ
 الاشعري كل آية او تبيان من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى شها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بينهم تفضيل الروية وفي حديث الاسر انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
 السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 على احدونى الصيحين فى حديث الاسر ابن روايه مالك بن صعصعه عنه صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزته يعنى موسى كى فودى ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفي احاديث الشفاعه عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبيا منابر يجلسون عليها ويتقربون الى الله

عليه قايماين يدي ربي منتصبا فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان اصنع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون فمنهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازي النخاس
ليقول يا محمد ما تركت لخصمك ريبك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم قال انا اول من تخلق الارض عن جمجمة ولاخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر معي ولا ارجو يوم القيمة انا اول من افتتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقمة الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة بن اليمان
والاخر عن محمد ان شفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبريق ثم كالريح ويطروشد الرجال
ويكلم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جازا وفي رواية ابى هريرة
فاكون اول من يجيز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيجلس كما يبط الرجل الجديد من قضا بقية به وهو سبعة بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراة
غرا لا يكون اول من يسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بهندين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاما يعطيني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلة الجنة ثم اقوم عن كمين العرش
ليس احد من الخلق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم
وسلم انه امي المقام المحمود قيامه عن كمين العرش مقاما لا يقوم غيره ليخطبه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا همتم الموزن
فتقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي مرة صلى الله عليه عشرة ثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا يغني الا العبد من عبادة الله وارجو ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تبعا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لوار الحمد ولا فخر ماسن بني آدم فمن سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم فمن دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني بمعي فقرا المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين خطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا قدوا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا جسوا وانا بشيرهم اذا ابسو الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم انا باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشنا عليه السلام لانفراد به بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ يجار الناس اليه في ذلك فلم يجده واسواه والسيد هو الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان هذيل سيد المنقر والمن بن البشير لم يراهم احد في ذلك لا ادعاه وبذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى من الملك اليوم لله الواحد القهار والملك لله
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الآخرة انقطعت دعوى المدعين لالك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى دونهم
 انتهى ويقال في الشفاعة : وشرحه لا خلاص في انه حصن الله عليه وسلم اكرم البشيرة

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نذكره اليحيى وكانه ذهب به
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الخمس والها بهم البشر والناظر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الخلق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسببى لوار الحمد ولا فخر وامن بنى
 يومئذ آدم من دونه الاتحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 جبالا كونه حبیب رب العالمين انتهى واما ليكنه مساوى مشارك انجناب خلائق باب
 در درجه قرب وثواب محتج بالذات است فالوا ازین وجه كه اگر مساوى ومشارك ملك
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجته باشد يانه اگر نباشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجته نباشد پس بالزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد ومساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بغير تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا ازینكه اوبعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم وعموم الناس داخل باشند وسيد الناس نباشد العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين وارسيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد ومساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازینكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد واگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند ودخل عموم
 من سواه فمن دونه نباشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجه مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و راجعاً از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشند پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد یعنی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو مصداق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خاصاً از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلعم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و بخلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادساً از اینکه آنحضرت صلعم موصوف اند لقیام عن
بین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلعم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متعصفاً لقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و اعلی نتواند بود فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجه مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعصفاً بقیام آن مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم التصافه صلی الله علیه و سلم بقیام و لکن المقام
علی تقدیر تسلیم التصافه به فبذل الشق محال بالذات و سابعاً از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا غلبه
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجوداً
مختصراً و در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متعصفاً بالذات است
فهو علی بذل الشق متعصفاً بالذات و علی الاول از جمله غایبین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و اما مساوی مساوی نیست و بالا علی علی لیس
 با علی نهما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با سقوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و علی علی نتواند بود و نهما صدقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشد العیاذ بالله لیس سقوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم نه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یسین العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف لقیام آن مقام باشد یا نه علی التکلیف
 مساوی مساوی و علی علی نتواند بود و نهما محالان بالذات و علی الاول لا یكون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب الشئی عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و علی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نافهم بی ایمان نباشد و ثانیا از آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله ابن عمر و این العاص رضی الله عنه اگر مساوی یا علی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
یا سزاواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصود اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
عدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیا فی الله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام بانضاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه و مرتبه نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
لتفضیل است و مضاف است سوی مکره و مکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام ستغرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اچیف الیه می گشت پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این پرو و احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
تواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن درجه علیا هستند
که نایل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نایل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله مشترک
 آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر یک میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده با در آن درجه که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مرد که آن بنده و آنمزد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و غیر می‌کنند این
 است فهم اینان و همین است عقیده این بیدیان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
 و ثواب یکیکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب یکیکه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب یکیکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
 شوند از قرب و ثواب یکیکه کمتر آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسد ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند کما قال صلی الله
 علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله من علیهم بشره و انما کان الذی
 اتیت و حیوا و حی الله الی فار جوان انوا اکثر هم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه و سلم
 انا اول شیخ فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من امته الا اجل و حد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة لیس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 اکثر الناس تبعایوم القيمة و چون اکثر الناس قریبا و ثواب است

بین تین نیست کالاً اوصاف المذكوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند و باول من منشی عنہ الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
 لوا را الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متنع
 بالذات است و اعلی اولی بالامتناع است تجویز اینکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
 گفته و تجویز اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و بوق از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن بجز یک کس قایم نخواهد بود و اولون
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لواهی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من منشی عنہ الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و اکرم الاولین و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً اذ بعثوا و قایم بهم اذ اوقدوا و خطیبهم اذ انعموا و شفیعهم

اذا جلسوا وشبههم اذا ابلسوا ومخاطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استخ
 لاحد قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله چنان توان شد بایستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از ان در پی اثبات امکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و فی نظر تفصیل
 در اقوالش زیاده ازین کشف فضایل و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار مل بوقوع آمد لکن را قمر را در تکریر تقریر میزد و در توان داشت که کار
 با بلیدی نامی بیدینی افتاده لهذا بتجملای علی غیاوته و الحادیه و قطعاً الفساده و لاداه
 اطناب و تکریر رو داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه یحیی الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمع المدعی
 یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکو تا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحیی الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
 فتقولون لوانستشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیلع الناس من النعم بالاطمینون
 ولا یحتملون فیکفون الا تنظرون من شفیعکم فیا تون آدم فیکفون انت ابو البشر خلقک
 الله بیده وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اجد لک ملائکة و ملک اسما کل شی
 اشفع لنا عند ربک حتی یرکنا من مکانا لا تری ما نحن فیه فیکفون ان ربی غضب الیوم غضبا لم
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن اشجرة فقصیت نفسی نفسی اذ بهوا الی
 غیرى اذ بهوا الی فوج فیا تون نوحا فیکفون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
 عبد اشکوا لا تری ما نحن فیه الا تری ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیکفون ان ربی غضب
 الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
 و ذکر حطیئة التي اصاب سوا اله ربهم فیکفون فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی دعوة و هوها
 علی قومی اذ بهوا الی غیرى اذ بهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الا ترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربي غضب اليوم غضبا فذكر مثله ويذكر ثلث كلمات كذب من نفسي نفسي است اما وليكن
 عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوراة وكلمه وقربه بنجات
 فيا تون موسى فيقول است اما ويذكر خطيئة التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي وليكن
 عليكم عيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول است اما وليكن عليكم سجد عبد الله
 له ما تقدم وما تاخر فاولي فاقول انا لها فانطلق فاستاذن على ربي فيوزن لي فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان يلهيها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
 علي من سماه وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح علي احد قبلي وقال في رواية الى هرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك لتعطه واشفع تشفع فارفع راسي فاقول يا رب امتي امي
 فيقول اخل من استك من اصحاب عليه من الباب الايمن من الابواب الجثة وهم شركاء
 الناس فيما سوي ذلك من الابواب ولم يذكر في رواية النس هذا الفصل وتال
 مكانهم اخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع واسأل
 تعطه فاقول يا رب امي امي فيقال انطلق من كان في قلبه شغال قلبه من برة او غيره
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربي فاحمده بتلك الحامد وذكر مثل الاول وقال فيه
 شغال قلبه من خردل قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان في قلبه دني ادني من
 شغال قلبه من خردل فافعل وذكر في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب يذن لي من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عزتي وكبريائي و
 عظمتي وجبريائي لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقي في النار الا من جبهه القرآن اي
 وجب عليه الخلود ومن رواية الش قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر ما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي صلى الله عليه وسلم
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجعنا من مكاننا
 فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ما ج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي
 قدس سره في تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
 را در عبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سنوا و عربيت ندارند مناسب
 مي نمايد قال قدس سره اول سببه فتياب شفاعت كسند محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فراطا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بحياه
 محمد اخضر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
 شوند و بطلب شفيع برآيند تا دروايشان را درمان كند نزد آدم صفي الله
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام اومياني و پرورگار ت بدست خود
 پيدا كرد و در بهشت برينت جاداد و سجود ملائكه گردانیده و اسماء تمامه اشيا
 ترا آموخت شفاعت كن كه ما را سخت روزي درپيش آمده است آدم صفي الله
 عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
 رفتم از خاطر من نرفته است اين كار كه از نوح برآيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و نوح بابراهيم عليه السلام
 و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسي عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه عليهم جميعين شرمند زلات خود باشند بچاكس از دهرشت اين مقام

قدیم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
 لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
 وی بر خیزد و در سر ابریده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیا ش و عده کرده
 بود عسی ان یبیشک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
 گوئی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانیکه در آنوقت آموزندش بروردگار خود را
 حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
 کند و از سجده نالشی که سر بردارد تمامه گنه گاران را به بخشاید پس بچپس باقی نماند الا
 آنکه قرآن بخود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مصفون حدیثی است که
 در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و ازینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
 و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
 یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیث
 دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر
 کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذره نیکی نبود و سر اسر عصیت و گناه باشد
 پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
 خاصه گان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش و دوزخ ایشان را
 بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جائی جائی اوست و مقام مقام اوست
 و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
 و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
 و ای بنده خاص من چندان نعمت و هم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تا هیچ آرزو
 در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
نشوم تا یک یک را از است من نیازمزی و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفا ففقد اجمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاة صلی الله علیه وسلم
ومقامه المحمود من اول الشفاة الى آخرها من حین یجتمع الناس للشرع و تصیق بهم الحناجر
یبلغ منهم العرق والشمس والوقوف ببلعه وذلك قبل الحساب فی شفع حیث لا راحة للناس
من الموقف ثم یوضع الصراط ویحاسب الناس كما جاز فی الحدیث عن ابی هريرة وحذیفة
وهذا الحدیث اتفق فی شفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الى الجنة كما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن وحب علیه العذاب و دخل النار منهم بالفیض الاحادیث الصحیحة
ثم فیمن قال لا اله الا الله و یمس هذا السواء انتی یوئال و کفیت شفاة کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت و جاه و وجات
تا سه بان اختصاص بخشیده است مبین شد حال امیکوم که آیا این بخدی بنجید و این بلیه
بلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بجز بیکند باختصاص مومنین این اتحاد
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثم ایمان دار دیانه علی الثاني در اینجا با کشتن بلیه است چنانکه
بایهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاة را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیدانند استحقاق مخاطبت و ابلیت مجابوت ندارد اگر این
شفاة را اعلی درجات قرب و ثواب میدانند صورت حصول مرتبه این شفاة
جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید که بر تقدیر حصول این شفاة بجملة مومنین
مجبوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و یمتون چنان صادق
خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم الا یطیقون ولا یحملون را چه منی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مؤمنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تجلیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه بشفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مؤمنین ملاذ و ملجأ محتاج الیه جمله مؤمنین ملتجی و محتاج و مستشفع خواهند
 بود و چه مساوات جمله مؤمنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و ملجائی سائر مؤمنین بلکه سائر اولین و آخرین اند و سائر
 مؤمنین سائر اولین و آخرین در ستگاری خود با از شداید موقف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و ملجأ جمله مؤمنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستگاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تجلیل من الاحسان
 علیه الی الجحیم و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من و دخل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مؤمنین
 شافع جمله مؤمنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مؤمنین در حق جمله مؤمنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مؤمنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم مطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رساند
 بلکه مع تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول باسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین مقصد بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و ملجأ
 سائر مؤمنین و سائر اولین و آخرین اول کسیکه فتح بشفاعت کند باشند و سائر مؤمنین و سائر
 اولین و آخرین در ستگاری از شداید موقف دخول جنت و ادعای از عذاب استحق و درج از دوزخ محتاج
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف اسلام المروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان آورد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
 تلبیس با مقتضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه صطفا و بر کیدن خدائی عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و وجاهت و درجه فرید ثبوت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلف و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه بغیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالغرم یا رسل الوالغرم در درجه قرب و ثواب برابر نتوانند شد فضل رسل
 الوالغرم بر غیر الوالغرم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل و رتبت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کوفساق و محار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالغرم خصوصاً با فضل رسل الوالغرم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوابت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر محو تجویز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طاعت
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله عليك عظیما و یم نعمته عليك
و انا اطلب رضاك یا محمد و نسوت یعطيك ربك فقرضنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مكنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مكنات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مكنه مكنات است بوجود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مكنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده كما قال صلی الله علیه و سلم من مثل
الانبیاء کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بعثت و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه وسلم الی الیوم کمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده كما قال عن من قایل
الیوم اكملت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق كافة
كما قال غر مجده لیکون للعالمین نذیرا و كما قال صلی الله علیه وسلم و ارسلت الی
الخلق كافة بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی که راست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسرار فی ربنا
اکمل الله لکم الشرف علی الی الیسموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه وسلم علی الی الیسماء و علی الی الیانبیا و صلوات الله علیهم اوسما و بعثت ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده كما قال صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی لتبسم
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه وسلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا
یوم لقیته و یمنی بظاہر است که اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بار سال الی الخلق
کافة و فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت موجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا واعظم الانبياء اجرا يوم القيمة در وقت اخذ قصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجار مؤمنین در عین انصاف باشد انحاء شوق و غلط و جود فخوران
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز نباشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین و تمام نعمت و تمام مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 بهیشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظمت اجر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عبث باشد العباد و بالذات
 من ذلک و تجوز این قایل کمال رسالت با کمال فخر برابر بلکه کمال فخر
 از کمال رسالت بزرگتر باشد این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التامل فن یجوز خرافات قول بامکان اجتماع تنافیات و متضادات است وجه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسفی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف
 الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه کبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملکة الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اكتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مؤمنین گوشتناهی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مؤمنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند
 آنچه اعتقاد از مستحب نیست چه این مدقق با مکان انصاف اوسبحانه بحسب
 نقایض و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلائل
 آورده است که ازان انصاف اوسبحانه بحسب نقایض و قبلیج و فواحش و اتحاد
 او بحسب معاده من الملکات و المملکات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم اوسبحانه و اسکان وجود شریک الباری لازم می آید که مساوی باقی است از
 قول بخواز فضیلت هر فساق و هر فاجر بر فضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود چه سادس آنکه این قایل و خواجه تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصرف بتفویض اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که امین درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته
 علیک و لسوف یعطیک ربک فترضی و کلام بطایفه ان رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیم تمام نعمت عظمی

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برتر اند باشد
مردم داشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می رانگی شده از اعلی درجه که افضل التفضیل مضاف سوی نکو عالم
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیان را ازین اعتقاد که نیست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابق آنکه این بخدیان با قضا می سودا اعتقاد و جنب باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز در نظر تفسیر در این قول ایما می بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بچون خاتم النبیین صلح اشتراک بین اثین نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریر معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائکین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطع تنبیح
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات
قرب و ثواب هم مبرهن شد این گمراهان سوئی این پیراهن روی نتواند رفت و حیل
اینهارا ساقط و مساوی اینها یکسند فسخ است چه خود این قایل بعد مشمول
قدرت الهی بعض ممکنات را بچون صفات الهی معترف شده است چه جائی متمتع
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
انجام مکابیر و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیان حضرت باری جلت

قدرت قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در تجارب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر ماسوی الله گردانید و در اعتقاد اینان بر این قاعده نیست علی التام فی قدر
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الهی بر این شقی گزینست
 فیلزمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گردانند و دانند که ممکن دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادرست بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب گرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات، در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود و پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان الحجة القدریه هو الامکان پس خلف لازم آمد زیرا که شقی اول این است که او سبحانه
 قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احوال امرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک اثر احیاسه
 بیاباکی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 و اقوال این قایل نظر تقصیده باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد و قال

می باشد با سودی نمی دهد بلکه پنج بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سیر انبیا علیهم السلام اند و بر سایر انبیا و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مرتبت دارند که سیاتی عنقریب بسازد
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اشتراک بین شنین نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی تواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل کمال محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او و در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیا بوده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الا یتقوا الله ان یتفیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات ارا محمد صلی الله علیه وسلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود وادخلت له لفنائيم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وبت
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله كل آية وفيها من الانبياء عليهم السلام فتداني مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنيين القسم
 الرابع من المقصود الرابع انص بنو لشي من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما انفقوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان ابني
 صلى الله عليه وسلم كان يسأل الانبياء كلها واطمعت فيه اذ هو عنصرها ونسبها فاعطى
 خلق آدم وسفر في عيسى وشجاعه نوح وخلة ابراهيم ولسان تيميل وصفي احمق وفصحا
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما ووشع وصورت داود وحب دانيال وقار ايلياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واخمس صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبضوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية اتي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزهم وقال الامام البغوي رحمه الله ما اوتي بنو آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بايات مثل الشفاق القمر بشاره وحنين الجنح
 على مفارقة تسليم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونوع الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من بنى الا وقد اعطى من الايات
 ما لا يحصى الا ان الله تعالى وحيا اوحاه الله تعالى الي فارجو
 ان اكون اكثر منكم تابعا لوم القيمة متفق عليه بالجملة ورحمك بنى الانبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامته واتي بنوده كما مثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

راکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
 زانیا و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضل بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 قصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر مستحق است ناشی از سوء اعتقاد است
 بمیان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
 وجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 ربه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچهار فضیلت
 هیچکس بنی از انبیا و آنچنان نیست که مثل آن باکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
 از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 شد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الخصایص
 لوجبه للفضیلة انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعضی انبیا علیهم
 السلام بعضی فضایل آنچنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبوده
 این مبنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت و غیر انبیا
 هستند مثلاً اول البریه فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم اول الانبیاء است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
 علیه السلام و از ابریت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج به بیان نیست و علی هذا القیاس

و نه خصایص او را و نه از انبیا و رسل او نیست حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بنی ازان عنقریب می آید حال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مراد
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبیس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل باشد محض
 غلط فہمی است معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
 و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
 فرموده و همچنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
 كما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت منقطع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله
 لقوله و قال ای ہذا تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اہل العلم و التفضیل المراد بہم
 ہذا فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلہم فی
 الدنیا بملائتہ احوال ان کیون آیاتہ و معجزاتہ ابہر و اشہر و لا شک ان معجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظہر و اشہر و لو لم یکن الا القرآن کفی باللہ و کمالہ بان او تہوون امتہ از کی

و اکثر ای ارید من غیر ہم کیفیت و کیمتہ اما الکلیفۃ فقد قال تعالیٰ کنتم خیر امتہ و اما الکیمتہ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امشی منہم ثمانون
 او یکون ای البنی الفضل فی ذاتہ افضل و اطہر ثم ما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جملہ کالعدۃ الغابۃ فی مراتب مخلوقاتہ
 و جملہ اولاد احسن فی مقامات کائناتہ و جملہ نور شکراتہ محل فیوض الوار ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضلہ ای فضل کل نبی فی ذاتہ راجع الی ما خصہ اللہ بہ من راسیۃ
 اختصاصہ من کلام ای کما وقع لموسیٰ فی الطور و لبینا فی مقام تایل ادنی فی مرض الظہور
 او غلہ ای کما ثبت للخلیل و لبینا الجلیل مع زیادۃ المحبۃ الخاصۃ و المحالۃ الجاسمیۃ بین المحبۃ
 و المحبوبۃ بل الوسیلۃ لکل محب محبوب فی المرتبۃ المطلوبۃ و المحذوبۃ و روتہ ای بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم اوروتہ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسمانیۃ کما یحصل للکل من الافراد الانسانیۃ او ما نشاء اللہ من الطافہ تحف ثلاثیۃ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اراکونہ فہمدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فہمدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میگرد و شاید منشاء
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از نفس میرظہری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو القیض مدحا فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فان کان احدهما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منہما افضل تخری علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی اتحاق المדרج و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فان کان الی آخرہ گمان برد کہ
 ہر یکی از رسل علیہم السلام بر جمیع من عدہ من الرسل فضل تجزئی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہتہ

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در هیچ بنی الانبیاء
در هیچ رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر نظری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
فضل جزئی است بلکه اومی گوید و تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام در جات
بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل علی
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کلام فذلک مختص بنبیینا صلی الله علیه
و سلم ثبوت ذلک لوجی غیر متلو و انه تمد علیه لاجتماع انتهى و این کلام صریح است و خلاف
مزعوم این قایل باقی مانده خدشه در کلام صاحب تفسیر نظری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیا کما یدل
علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیا مدلول این آیه است
نیست مدلول این آیه تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و دیم اینکه تفضیل او
رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم
فی قوله و رفع بعضهم درجات بعضهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفحیم شأن آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و اعتقاد
اعلی انه لا یتبادر منه الا الفرد الا کمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مآلت معطی فضایل
جل شأنه بعد ذکر تفضیل بذکر وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
تفخیص فرمود بنیبها علی ذلک اگر مرادش این است که او بخانه بعض رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید مطلب اندیش است چه از این تقدیر

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر ماوش اذیان
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه
مختلف در هر یک رسل شفاصلین تخصیص فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت راصلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالی
وآینا عیسی ابن مریم البینات وایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفضیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا و شود در من کلم الله
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلۃ المعراج ثابت است و همچنان او سبحانه ببنات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس ہویدگر دانید پس ازین
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم تو نہ
آیند چنانکہ مرسوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سباب
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواہد بود ولیم الا شتر
بنی است بر جمل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللّٰزم باطل لبثوت التفاضل بینہم بالنص بنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر رسل
 از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه الواح واجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
 بعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
 بآن فضیلت دیگر مفضوله بلکه بعضی فضایل نسبت بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
 از کمالات است و نسبت بر سلیسین از کمالات نیست بلکه در وجه آنحضرت است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
 دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
 مستقله باشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری وجود آمده
 باشد بهر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
 و در این مقامات کسی را گو عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
 این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
 بفضل عظیم خود را است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
 در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجوه فضل باشد
 یکی از آنجه این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول با خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه لم یکن فلک دلا و نه ولازمین
 و لا حولانه و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمته و لا سلطانه و لا جنه و خلها و لا علای
 و لا مکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لککم و لا قوم و لا
 غرقم و لکم و لا ابراهیم و لا آله و لا لکم نم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثبانه و لا
 فرعون و لا هارون و لا عیسی و لا حاریر و لا رهبان و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
 زلزله و لا قیمته و لا اهلها و لا جنه و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
 الاطاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الى نعمه
 الایجاد ثم الى نخته الامداد الى آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صاحب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کمن عدم بمنصه
 شهود آمده است توهم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و بی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
 ثم جاکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررن و اخذتم علی ذلکم
 اصری قالوا قرنا قال فاشهدوا و اناسعکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الاخذ عليه العمد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لكن بعث ووحى ليونين به ولينصرنه وياخذ العمد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القلابي اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتيه غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكركه
 محمدا ونفعه واخذ عليه على كل نبى ميثاقه وهو ان ادركه ليونين به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يسيرونه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت واني يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان يبعثك آخر الانبياء
 وذكر في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا التفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذنا عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالذكر قال في شرح الشفا والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعا انه صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم يابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 فقلت يا رب قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فخرج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذاك ابيض ولولا ما سوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدا من الانبياء بمحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد به بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم وحققت بنى الانبياء راند وازينجا هست كه فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام كه از رسل اولوا العزم اند در روز
 قيامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و بن
 سواه زير لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم دران روز خواهند بود و افاضه كمالات و
 كرامات برار و اح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوى رسول ان است است و نسبت مستفيض سوى مفيض
 پس توهم اينكه هر يك بنى و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است كه افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است بخين توهم باطل در دلي كه ايماني دارد نتواند بخيرت سيموي از انجمله اين است
 كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم اكرم الاولين والاخرين على الله اند و دعوم مضاف اليه

هممه نبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر صاحب الیمین
 و خیر السابقین اند که از وی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمنة و اصحاب المشامة و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الآیه فانما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس ایل
 البیت یتطهرکم تطهیرا و طاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیاء داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیاء
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از جمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 عطیت داود ملکا عظیما و الیت له الحدید و تحررت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما
 و تحررت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیته ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت سی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمرئی الاکمه و الابرص و اعدته و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیها سبیل فقال له ربه تعالی قد اتخذتک حبیبًا فهو مکتوب فی التوریه محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافه و جعلت انک بهم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشهد و انک جمدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم لقیا و عطیتک سبعا من المثانی و لم أعطها احدا قبلك و عطیتک حق التمویة لبقرة

من کنز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلک و جلالتک فاتحاد خاتما پس از فرموده اوسبحانه صریحه
 بین است که فضایی که اوسبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم است فرموده افضل اند از
 فضایی که اوسبحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
 عیسی علیه السلام بخشیده و اوسبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم همان فضایل که
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
 و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفضول اند لا محاله آنحضرت علیه
 السلام نسبت به آنحضرت مفضول اند تخفیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخفیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذلول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تخفیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاہل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
 و ارسال الی الناس کافه که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نمی بود اینکلام قدسی و جوی ندشت حال آنکه اینکلام مسوق است بر این تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ان رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکورند
 این جاہل بیباک هر چه در دلش می آمد بیو ده می سراید نیم از انجمله این است که در

حدیث اسرار وایت ابهریرة رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای انسبی و جبریل و بنی
 من الملائكة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کلو احد منهم و هم ابراهیم و موسی
 عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد لله الذی ارسلنی
 رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیین کلشی و جعلتی
 خیرا منہ و جعل امتی وسطا و جعل امتی هم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلکم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از بهت و صف خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلکم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت بنی بر ذہول از قاعده تفضیل و بنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 فضیلت آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده بنی و از کدام چیز بنی است شاید در اعتقاد
 این جهول حضرت ابراهیم علیہ السلام را هم از قاعده تفضیل و جهول و تفضیل مامول و معمول
 بود البیاض بالذکر کلمات این قایل نفی بکفر او است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامه السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یكون ذہ الصفة لمخلوق مثلی و انما ذہ صفة الخالق الذی لا یمیت الا به فقال یا محمد علم
 ان اللہ امرنی ان اسلم بیا علیک لانه قد فضلک بهذه الصفة و خصک بها علی جمیع

النبیین والمرسلین فشق لك اسم من اسمه ووصفا من وصفه وسماك بالاول لانك لاول
 الانبياء خلقا وسماك بالآخر لانك آخر الانبياء في العصور خاتم الانبياء الى آخر الامم وسماك
 بالباطن لانه تعالى كتب لك مع اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق اباك آدم
 بالفي عام الى ما غاية له والنهاية فامرني بالصلوة عليك فصليت عليك يا محمد الف عام
 بعد الف عام حتى بلغك الله نبيا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وسماك
 بالنظر لانه اظهرك في عصرك هذا على الدين كله وعرف شرعك وفضلك لئلا السموات والارض
 فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربك محمود وانت محمد وربك الاول والآخر والظاهر
 والباطن وانت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله
 الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي اذ نجد ريشا ثابتا است كه ان حضرت صلى الله عليه
 وسلم اذ جميع النبیین فضل ندين جميع الوجوه والاقول ان حضرت صلى الله عليه وسلم حتى في سبي
 وصفتي سمعني اشد العياذ بالله معلوم ليست كه در اعتقاد اين قائل قول حضرت جبرئيل
 عليه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وخصك بها على جميع النبیین والمرسلين وقول
 ان حضرت صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي نیز بنی
 بر ذهل از قاعده تفضیل ومعنی از تفصیل است قاعده این قائل اورا به معنی از
 نار خواهد نشانید و تبلیغات منافقانه او او را بدرک اسفل خواهد رسانید ختم از انجمله
 این است كه از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مروی است ان الله فضل محمد ا
 صلى الله عليه وسلم على اهل السما والارض صلوات الله وسلامه عليهم قالوا فما فضله على اهل السما
 قال ان الله قال يا ايها الناس اني ارسلتكم على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 عليه وسلم انا فتحا لك فتحا بيننا قالوا فما فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا بلسان قومه وقال الحمد لله صلى الله عليه وسلم وما ارسلناك الا كافة للناس فاسلمه
 الى ابنن والانس انين قول حضرت ابن عباس كه سبط اذ آية قرآني است تفضيل نخت

صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان
 ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بران حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه
 اعلی فضایل آنحضرت علیهم السلام رسالت است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت
 بر رسالت عامه نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است
 مفضل است پس لا محاله اهل آن رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضل
 اند حضرت ابن عباس از جهت خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب
 ختم نبوت است تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد
 این جاهل حضرت ابن عباس هم از قاعده تفصیل ذایل و تفصیل مخاطبین مانع اند چون از
 قول این جاهل ضلیل تجلیل رب جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از
 قاعده تفصیل و انتساب این حضرات تفصیل لازم است این بتاس تجلیل ابن عباس چرا
 رسالت خواهد کرد و بر آن کشف عوار این نا بخار و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت اولی
 الالبصار وجه راجع اینک تفصیل بر دیگر گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجود آن فی نفسه
 کامل باشد و کمال او متعدی بغیر و نشود و از و نفعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری
 سودی نه بخشد و وی آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضی
 فضل و کمال موصوف آن از فضائل و کمالات متمتع و بهره اند و نشوند و این قسم بحسب
 مراتب عموم فیض و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این
 شک و اشتباه نیست که قسم ثانی از قسم اول فضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت
 بفضل غیر متعدی باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیق الناس
 و ظاهر است که مادی از متمدنی و مجدی از مجتدی در فضل برتر و فضل مکمل بر کامل
 و منجی بر ناجی اعلی و ظاهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضائل دنییه و دنیویه
 میان متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضائل از غیر

متعدی فضل است همچنان در باب قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران نباشد
 و قرب و ثواب اول فضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس مراتب ششم
 ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم آن
 بیشتر است فضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان اقل
 و اندرست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرۃ للعالمین و مبعوث الی کافۃ الخلق
 الی یوم الدین اندافاضہ آن حرمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن ہرگونہ کمالات
 دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمع فضائل اولویہ و اخرویہ را بجمیع عوالم و عالمیان
 تمام و ستاد است تخیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجہ من الوجوہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است و باقتضای ہمالت و نادانی است
 ہرچو تخیل بدان ماند کہ کسی بکدامی یک فلس دہد و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صرہای
 زر بخشد ابلہی آنکس را کہ یک فلس بہ یک گدا دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین جہ
 کہ صفت دادن یک فلس بیک گدا در بادشاہ یافتہ نشد ہجو ابلہ را چہ تو ان گفت و جو
 خامس آنکہ تفضیل آدم بسج و ملائک و وجود بی تولد و البوت بشر و حضرت ادریس
 با اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حضرت نوح تجل ایدامی است
 تا نہ صد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب البقا
 نسل آدم متوسط ایشان و حضرت ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم باقتضای غایت سفاہت است اما اجمالاً فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام
 یسبح ذلک النور ویسبح الملائکۃ تحببہ فلما خلق اللہ آدم القی ذلک النور فی صلبہ
 فاهبطنی الی الارض فی صلب آدم و جعلنی فی صلب نوح السفینۃ و قد ضلی فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی من الاصلاب الکرمیۃ و الارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی من البوی

لم يلتقيا على سفاح قط قال القاضي في الشفاعة ويشهد بصحة هذا الخبر شعر العباس المشهور
 في مدح النبي صلى الله عليه وسلم وروى اليعقوبي عن ابن عباس عنه عليه السلام لما خلق آدم
 اهبطني في صلبه الى الارض وجعلني في صلب نوح في السفينة وقذفني في النار في صلب
 ابراهيم ثم لم يرل ينقلني في الاصلاب الكريمة الى الارحام الطاهرة حتى اخزجنني بين ابوي
 لم يلتقيا على سفاح قط قال في الشفاعة والى هذا شعر العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه
 بقوله شمر من قبلها طيت في الظلال وفي مستودع حيث يخصف الورق به ثم هبطت
 البلاد لا بشر به انت ولا مضعة ولا خلق به بل نطفة يركب السفين قد به الحجم يسر اياه
 الفرق به تنقل بصالب الى رحم به اذا مضى عالم بدابق به ثم احتوى بتيناك الميمن من
 خندف عليها تحتها النطق به وانت لما ولدت اشرق به الارض نارت بنوك لافق
 يا برذنا الخليل يا سبب به العصمة اذا النار محترق به پس خلق آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم از خلق حضرت آدم عليه السلام مقدم است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت
 اول الخلق اند اول البشر را اول الخلق فضلي نه تواند بود و هرگاه که وجود حضرت آدم عليه السلام
 و صفات شان بطفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم است حضرت آدم عليه السلام را چگونه
 فضل بآ آن حضرت صلى الله عليه وسلم نتواند بود و همچنان وجود حضرت اديس عليه السلام
 و کمالات شان و نجات حضرت نوح عليه السلام از غرق و حضرت ابراهيم عليه السلام
 از حرق بطفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوده است و مع هذا برك ابطال بهجو
 تخيل حديث و بيدى لوا را الحمد ولا فخر ما من نبى يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لواءه
 كافى است و اما تفصيلا فلما روى عن ابى هريرة رضي الله عنه قال قالوا يا رسول الله
 متى وجبت لك النبوة قال و آدم بين الروح والجسد وعن العراض ابن سارية
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انى عبد الله وخاتم
 النبيين وان آدم لنجدل في غيبته وحكى كى والامام ابو الليث السمرقندى

وغيرهما ان آدم عند معصيته قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي ويروى تقبل توبتي فقال له
الله من اين عرفت محمد قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ويروى محمد عهدي ورسولي فعلت انه اكرم خلقك عليك كتاب
عليه وغفر له وفي رواية فقال آدم لما خلقتني رفعت راسي الى عرشك فاذا فيه مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه ليس احد اعظم قدرا عندك من جعلت اسمه مع اسمك
فاوحى الله اليه وعزتي وجلالي انه لا خلائف من ذريته ولولاه لما خلقتك قال في
شرح الشفاء وتقرب منه ما روى لولاك لما خلقت لافلاك ويروى البيهقي عن علي كرم الله
وجهه انه كان آدم يكنى بابي محمد ووجه تسميته كونه صلى الله عليه وسلم افضل اولاده وتشرفت
باستناده بالجملة چون اجل فضائل حضرت آدم عليه السلام تشرفت شان بابوب
آنحضرت است تفضيل حضرت آدم عليه السلام برآنحضرت صلى الله عليه وسلم لوجه
من الوجوه باقتضائي اجل وبلي اياي است چنانكه بعض جمله حضرات حسنين رضی اللہ عنہما
را از جهت نبوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم برآنحضرت صلى الله عليه وسلم تفضيل ميدهند وانچه
اين قائل از فضل حضرت ادریس عليه السلام برآنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت اجتماع
نبوت وحکمت وساطت و دخول جنت در حیات ذکر کرده است منشاء آن نیز جهل
ونادانی والحاد و بی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس عليه السلام از نبوت
ورسالت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول است وحکمت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم از حکمت ادریس عليه السلام براتب زاید است قال سبحانه وانزل الله
عليك الكتاب والحكمة وعلماك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال سبحانه
هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم تليو عليهم آياته ويعلمهم الكتاب والحكمة وقال صلى الله
عليه وسلم في حديث شرح صدره صلى الله عليه وسلم ثم تناول احدهما اي احد الملكين
الذي شرع صدره صلى الله عليه وسلم شيئا فاذا انجأتم في يده من نور سراج الناظر

ورويه ففهم قلبى فامتلا ايمانا وحكمة ثم اعاده مكانه واطرا الاخر يده على مفرق صدرى فالتفت
 وبنى رواية قال قلب وكيح اى شديد عينا تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تعيان العلوم النقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لما هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا رى الامر معانيه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدتكم انى امتت من الليل
 فصليت ما قدر لي فمت وفى رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى احسن صورة فقال
 يا محمد قم بخضم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى رواية
 يده بين كتفى فوجدت بروها بين ثديي وفى رواية قد وجدت بردا ناله بين ثديي
 فعلمت ما فى السما والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السما والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين
 وقال وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه
 وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راي وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم يعط
 جسد الناس من بدر الدنيا الى انقضائها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الاجتهاد ريل
 من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن معجزاته الباهرة ما جمعه ما من المعارف والعلوم
 وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة ما مور شرعية وقوانين دينية
 وسياسة عاده ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء والرسل والنجباء
 والقرآن الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم وكتبهم ودعى
 سيرهم وسرد انبائهم وايام السد فيهم وصفات اعيانهم واختلاف آرائهم
 والمعرفة بآدابهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امته من الكفرة ومعارضة كل
 فرقة من الكتابين بما فى كتبهم واعلامهم باسرا وخفيات علومهم واخبارهم الى الاحتمار

على لغات العرب وغريب الفاظ فرقا والاحاطة بضرر فصاحتها والحفظ لا ياهوا امثالها
 وحكمها ومعاني اشعارها وانما يختص بجمع كلمها الى المعرفة بضرر الامثال الصحيحة واحكم اليه
 لتقريب التفسير للغامض والتبيين للمشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومحامد الآداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم ينكر منه لحد وعقل سليم شيئا الا من جهة الخذلان بل كل جاحل له وكافر من الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعو اليه صوبه واستحسنه دون طلب قامة برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من النجائث وصان به نفسه واعراضهم واموالهم من المعاقبات والسدد
 عاجلا والتخويل بالنار اجلا لما لا يعلم ولا يقوم به ولا بعضه الا من مارس الدرس والعكوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاحتواء على ضرر العلم وفنون المعارف كالطب والعبارة
 والفرايض والحساب والنسب وغير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف كلامه
 صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتمام بحارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس بهرهن شدة كهرو وقسم
 حكمت يعني حكمت نظيره وحكمت عليه بانواعها واذافها وذات ان علم ممكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضيا وقطره
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
 على الدوام است نسبتى معتد بها نادر دفى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 السدردى الى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلطنتى ما زوى لى منها قال
 فى الشفار ولذالك امتدت اى ملته وامتة صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب
 نازين ارض الهند اقصى المشرق الى بحر خيبر وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث لا عمارة وراءه
 وذلك لانه ملكه امتة من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاصضى الله عنه صلى الله

علیه وسلم لا یرزال اهل الغرب ظاهرين علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد و الطبرانی
 عن ابی امامه رضی الله عنه عنه صلی الله علیه وسلم لا یرزال طایفة من امتی ظاهرين علی الخلق
 قاهرين لعدوهم حتی یاتیمهم امرائهم و هم کذلک قیل یارسول الله و این هم قال بیت المقدس
 و اما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادریس علیه السلام فرو تر است از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از جود
 که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضائل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند
 و فضل اهل فضایل مفضوله بر اهل فضایل فاصله معنی ندارد و آنچه این قائل از فضل حضرت
 نوح علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذای امت تا نهصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم بتوسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضائل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الاواخر و الاوائل مفضول اند حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت میفرماید بانی انت و
 امی یارسول الله لقد دعانک علی قومه فقال رب لا تذرع لی الارض من الکافرین
 و یارا وودعوت علینا الملکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرك و امی و جهک و کسرت رباعیک
 فایت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بانی انت و امی یارسول
 الله لقد تبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
 آمن بک اکثری و آمن معہ الاقلیل بانی انت و امی یارسول الله لولم تجالس الا الکفار
 باجاستنا و لولم تنکح الا الی الکفار ما کنحت الینا و لولم توکل الا الکفار ما واکلتنا باست
 الصوف و کسبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعا منک صلی الله علیک
 تفاوتی که میانہ دعای اخلاق و دعای آمرزش و نجاست و فرقی که باین مراتب هدایت

امور الدین و الدنیا عطا بکنند و او بیع بعضا و ادخرتم بده الی دعوت لیم القیامت و فائزیم
و عظیم السؤل و الرغبة جزایه الحسن اجزی فیما نحن امت و صلوات الله علی سلم که یزید را انتی پس
از تظافتی که سیانه دعوت مستجاب میشود لاجابه حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
غریق طوفان شده داخل در کات نیران خواهند شد و دعوت مضموه الی اجابه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که از ان امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضلالت
خواهد شد پی ببقاوتی که مابین صاحبین و غیرین است توان بر داری دعوت مضموه الی اجابه
حضرت جمعه للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق حمت نماید و ایشان حضرت فلاح اندین
شاید که ابواب حمت بر روی و بستگان خود و کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنزیه را
از طوفان ربایند و سفینه املیت اطهار حضرت سیدالابرار هزاران هزار گنجهای عالمیان
افزون از شمار از عذاب نارنجات داده بجات تجوی تحت الالامار خواهد رسانید و بقای
نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از حبه آن سید الانجا و که بموجب مطلوب
انجا و اندوده است که امر فرار او را با تفصیل حضرت ابراهیم علیه السلام بآن حضرت صلی الله
علیه وسلم بقصه روضه و در غشای آن نیز عمل این قائل است حال نفسانه نارنج حضرت
عباس بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مستند باید
یابزد نارنجیل یا سبب العصمه اذ النما ترقی و شایسته است و حال تقدیر نار و بنج و الدنیا و الدنیا
که اینصه از فرج و آثار مرتبه است که او سجانده حضرت ابراهیم علیه السلام بآن حضرت صلی الله
بود ابتلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج و ولد امتحان خلعت بود و که زاید
نار بر د و سلام و فدائی و ولد بنج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیه السلام تسلیم در
صلب حضرت ابراهیم حضرت نوح علیه السلام او د است معنی فایز منقطع الی الله یا
نفس بخست بولی یا منقش بعد اقت و حبت یا بریده یا فقر و حاج منقطع عین الاخوان
والاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات در بحال انصاف و شاد

که بود قطع الی الله مختص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه به بیان
 که حاجت خود را او سبحانه مقصور داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می انداختند بنبریل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الک حاجته او علیه السلام فرمود اما الیک
 فلا حضرت بنبریل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود جسی من سوالی
 علیه کالی و ثبت الی در حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بعدی بود که بوجی رویا به
 ذبح و لذا اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه خلعت بخشیده بود و باحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز درجه خلعت کراست فرمود در احادیث است و در حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودانی اتخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه
 وسلم کنت متخذ غلیلا غیر ربی لا اتخذت ابا بکر خلیلا و فی روایت لیکن انی و صابحی و قد اتخذ الله
 صا جکم خلیلا و فی حدیث آخر و ان صا جکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
 بر وجه مجوسه و فریضه بخشید و از جهت مجوسه و بتیما و اتملا نفرمود و از اینجا است که گفته اند که صلی
 خلیل بود نه است او سبحانه و بتیما و اتملا و از آنکه نری ابراهیم و نلکوت السموات الارض و صلی
 حبیب برادر اسطیخ چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و حضرت خلیل که مرید و صاحب
 است و در طبع است چنانکه او سبحانه حکایتی عن الخلیل علیه السلام میفرماید و انی طبع
 ان فی ذلک یوم ان فی ذلک یوم حبیب که مراد و مطلوب است و حد یقین است
 چنانچه میفرماید بیغیر که با خداوند من و نیکو ناماخر و خلیل گفت و لا تخزنی
 یوم یوم و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزنی الله انبی و خلیل
 بوقت ابتلا گفت جسی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
 خلیل را نکر و گفت و اجعل لی دانا صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و فضا لک ذکاک چنانچه بدعا خواست و جنبی و نبی ان بعد الاضنام و الهیبت
 حبیب را بی سوال فرمود و اندک اندک میفرماید الله لیدب عنکم الریس الی البیت و طهرکم

تطهیر حاصل که بچک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و حرمت و بمنزله متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند ببرد و اگر احاد است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر امت و امت وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلا در احاد است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب تخصی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 وکلمت موسی تکلیما واطعیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السموات و جعلت الارض طورا لک و لا تنک و عفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک و لم احج ذلک لاحد قبک و جعلت
 قلوب اشک مصاحفها و جنات لک شفاعک لم اخبار بالنبی غیرک از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام از جهت بودن آنچه او سبحانه با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه با حضرت علیهم السلام بخشیده و بدامان سجا نه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 از جهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یذکرون فسمعهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخرنا بائع
 من کلام موسی کلمه الله کلیمها قال آخری سی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا و انما حبیب الله و لا فخر و انما حاسل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا فخر و انما اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انما اول من یحکم خلق الجنة
 فیفتح الله لی فیدخلها و معی فقرار للمؤمنین و لا فخر و انما اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند از جهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرت علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انما فی امتی یوم القيمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها اتم شتی و ان
 عیسی فی لیس بنی و مینه بنی و انما اولی به و کل السمرقندی عن الکلی فی قوله تعالی و ان
 من شیعتہ لابرأهم ان البهار عاتدة الی محمد صلی الله علیه وسلم اسی ان بن شیبہ بمجھل لابرأهم
 ای علی و بنه و منهاجه و اختاره الفرار و علی عنه کی بالجمله بچاک از رسل انبیاء آنحضرت عن نعم فضلیست
 و فضائل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به فضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

وجه. یا دوس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و برین است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فروتر شد. فضیلت نبوت نسبت به صحابت
نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت به درجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
کو نبی صحابت نبی یافته نشود پس در افضلیت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای افضلیت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سائر انبیا و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضائل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاى ربانى و برگزیدگی یزدانى است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و شرفی که در هر یکی از انبیا و رسل علیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت و بوده است او سبحانه هر کمالی و بزرگویشی را که شایان شان مرتبه نبوت
هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و معجزات هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منصوب و نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
سحر رایج و غالب بود آیت ید برینا و قلب الصالحین تسعی و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طبعی شریفتر بود آیت ابرائی که و ابرص حیائی
سوفی یبراکه و علی بن ابی طالب و برین ادبانه نبوت و رسالت را بهینه فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بنفایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 بعثت الی الخلق كافة و دین آنحضرت راصلی الله علیه و آله و سلم و طریقت و ملت
 ایشان را مبداء آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و ایم
 لفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصطفی
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بر سوت
 ولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اند چو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
 حجار صم و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنبع بر آن شد و چنین جذع و اطلاع بر حییات و سبایه کردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بسیار ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و همه آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجود ۵۰ اعجاز آن از بودن آن در وجه اولی
 از فصاحت و بلاغت که فایح از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 آلیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزارت معانی
 و حسن مطالب و مقاطع که بر فصحای و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیرت و شدت جاہلیت از سماع حنفه آن باز ماندند و قن بعجز و دادند و اشتغال آن
 را اخبار بخیفیات ماضیه و آتی و مشرایع سابقه و قرون لاحقه و اسرار منافقین و اهل
 کتاب و هو جس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم موعارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و عیالات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک، اما هو مذکور فی مقام غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الذی حاضر و سیرت لاجرم
 نبایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر اینجهان باقی باشد بنا بر آن اوسحانه
 آن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و آن قصه سوره
 ناز که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجود غیر محصوره است و بدین
 سبب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
 بطریق وجه اعجاز حادی معجزات نامحصوره است درصاحف و تفاسیر و صد و در
 غایب درامصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 هر و را عوام و مشهور و انقضای اعصار و و بهر محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 مذکر و انالکالحافطون و محفوظ ماندن آن تا اینمدت مدید بدین گونه که در آن درمتون
 صاحب و صد و درحفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
 وصف غایت جد و جهد ماحده و قرامطه و معطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 و نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوسحانه اسکان نداشت
 نوع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و انالکالحافطون از ابل معجزات بینات است
 چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین مبدء نبود بلکه آنهم بدین دین تین منسوخ شدند
 نظر بر اولین سچو تورا و انانحن از تحریف تمیید ما و رت نداشت باجمه رسالت عامه
 نبوت تامه ملت دایمه و شش ریت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تنالیه اجور
 تنناییه از لوازم ضروریه و صف خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 لم یابن وصف جمیل جلیل برای تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 جامع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 بیان و شرایع اتم و کامل و ملکات او خلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل او از سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت او قایم و اقوام و معجزات او از
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سایر طرق اهدی و امثل
 و است او از سایر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و از اینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحاً و خاتماً و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعوم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و از اینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرر آن است
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بر دهنول از قاعده تفضیل است و مبنی از تفضیل ناشی از فرط بهائت و ضلالت
 این ضلیل ضلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب علیل و مبنی نبیل و ابراهیم خلیل
 و روح این جبرئیل علیه السلام را بر الحاد قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری ایراد است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اتم زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل تألیف وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلاً بودن زید و فضل از عمرو
 بدو وجهی تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلاً علم تشارک باشند و علوم این

نسبت معلوم عمر و زاید باشند و یکی این که در زید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی که در عمر و
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و در عمر فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمر و زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمر یعنی کتابت و فیما بین فیما بین این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام انبیین که تخص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذیلول ازان بنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که فضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً متضاد است این کولاً قولاً آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند در اینکه
افضل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجاع و قوی و عالم و
افضی و شرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده ممتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامة عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایت بنی بر ذیلول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
برداشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوانی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد معتزله اجمالاً بیان کرده قال فی شرح العقائد فان صیغته افضل موضوعه
للازیدة فی معنی المصدر بل وجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه اجمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتهى و یمکن انکہ فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضایل افضل
است و حضرت صدیق حنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل
است از دیگر فضایل کسی که موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولة این جواب این محل بنی است بر قاعده که ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا علیہم السلام که همه اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح اینقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیه است و در مسایل اعتقادیه جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی الله عنہما بر جناب
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر مسلمی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل سند ما
النقل لیسست ہذہ المسئلۃ متعلق بہا عمل فیکتفی فیہا بالنظن الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلۃ لطلب فیہا الیقین والنصوص المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا یفید القطع علی ما یخفی علی نصف لانها باسرها اما احاد او ظنیته الدلالت
مع كونها متعاضدة و ليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزيادته
قطعا بل قلنا لان الثواب افضل من الدماء فمعرفة فيما سلف قلنا ان لا يثبت لمطیع و يثبت
غيره و ثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غاية الظن کيف
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بكر ثم عثمان ثم علي حسن قلنا بهم يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك
لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول و تفويض ما هو الحق الى الله
تعالی انتهى و این اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
و قول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جبرس ظن است و پیدا است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الأمدی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احدا شخصین عن
الأخر اما بافضل فنیلة لما وجودها فی الآخر کالعالم و الجاہل و اما بزيادة فیهما لكونه اعلم مثلا
و ذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم لا و یکن
مشارکة غیره له فیها و بتقدير عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
و لا سبیل الى الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما بزيادة شرفها فی نفسها او بزيادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار بنی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت از ان است و کمال تابید
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الانجیان و شیوع عبادات و ایمان و در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کفالت المظلوم و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و مجموع
بوصفت خاتم النبیین با تصافات یابین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
لما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمه الله و کثر سواد مسلمین و تاید و اشاعت
آن و هدایت کافه انام سوی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادت اصنام
و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و اسصار
و قهر حباب بره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که این همه قسیمی که از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من سلم من الرجال انبا لفریق بلا خلاف
است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده رضی الله عنهم
ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
ثوبه فی عنقه فحفقه خلفا شدیدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه ففزع عن البنی صلی الله علیه و سلم
وقال اقتلوا رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اقتلوا رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
اعلان ایمان نمود و گفت اقتلوا رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و بیدار ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و یکنواختی و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عزیمت قال ابی ردة و ما یغنی زکوة و قتل مسلم کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب توأم و دوام و شیوع دین
 اسلام است فضیلتی است که بچند فضیلت از فضایل این است معاول آن نمی تواند شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عن زید الا وقد کافناه ما خلا ابابکر فان لعنہ لایکافیه لشدایوم لقیته و ما لفتنی مال احد ما لفتنی
 مال ابی بکر و لو کنت متخذ خلیلا لاتخذت ابابکر الا و ان صاحبکم خلیل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذکر عنده ابوبکر فبکی و قال و دوت ان علی کلمه مثل علمه یوما واحد اسن ایا منه لیلہ واحدة
 من لیا لیه اما لیلته فلیله سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الفار فکما انتهیا الیه
 قال و الله لا تدخله حتی ادخل قبک فانک کان فیہ شی اصابتی دونک فدخل فکسحه و وجد
 فی جانبہ ثقباً فشق اذ اره فسد بابه و بقی منها اثنتان فالتقما رحلیه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه فی حجره و نام فلدغ ابوبکر
 فی رجله من کبر و لم یتحرک مخافة ان یتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 علی وجه رسول الله فقال مالک یا ابابکر قال لدغت فذاک ابی و امی فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما یجده ثم اتقض علیه و کان سبب موته و اما یومه فلما تبص
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا تؤدئی زکوة فقال لومغنی عقالا
 لجا یدهم علیه فقلت یا خلیفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لی اجبار
 فی الجاہلیة و نوا رنی الاسلام انه قد انقطع الوجی و تم الدین انیقض و انا حی و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقیه که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

ممالک سیعه اقطار سیمه از فارس و روم و شام در حوزه تصرف مسلمین بغایت تسلط
 و انتظام و انهدام آشکده یا و معابد اصنام و ابقنای مساجد با استحکام و جریان
 حدود احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مآثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن افعال
 و مغایم الی غیر ذلک مما شارع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتها رکاشتمس فی ربهم
 انهم استغنی از بیان و اظهار است با جمله انجا زمواعیدیکه اسجانه بحضرت حاتم
 النبیین از اظهار دین اسلام بر هر دین و تسلط و استخلاف و تمکین بر مبین اغنای
 آنان از مغایم و اظهار نجای بدین بر مرتدین و دیگر کافرین و اجلای یهود و دره ثانیه از
 جزیره عرب در آیات کتاب بمبین کقولہ سبحانه هو الذی ارسل رسولہ بالهدی
 و دین الحق لیظهرہ علی الدین کلہ و قوله وعدا للذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
 لیستخلفن فی الارض لیستخلف الذین من قبلہم و لیکننہم دینہم الذی ارتضی لہم و لیسیدنہم
 من بعدہم انما یعبودنی لا یشرکون فی شیانہ و قوله تعالی یا ایہا الذین آمنوا من یرتد عنکم
 عن دینہ فضعوف یا ای اللہ یقوم بحکم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزہ علی الکافرین یکسبون
 فی سبیل اللہ و لا یخافون لومۃ لا تم ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل
 العظیم و قوله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور لعباد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون
 و قوله سبحانه و عذکم اللہ مغایم کثیرہ فجعل لکم ہذہ و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
 من اہل الکتاب من دیارہم لا اول اشرکہ منی است بحشر ثانی و جلای اہل کتاب مرہ
 ثانیہ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
 عنہما جلوه ظهور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہدایت و مشاق
 حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
 راہ نیافت و فسادی رونما نشد باجملہ انچہ در بارہ اشاعت دین قائم النبیین صلی اللہ

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
 بفضل الهی میسر شد نسبت به سایر احاد فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنه بالای سایر فضایل است چنانکه
 احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواهند رسید همچنان احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
 رضی الله عنه خواهد رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است از باب در آن
 مکاره و بهیمنی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
 رضی الله عنه و وقایع قادسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام و طوایف انام بحسن شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق بریست که مسئله تفصیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه دینییه است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیاء و مرسلین اما بحث تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب الله
 و آنجه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جاهل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی اسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی بزه زول از قاعده

تفضیل است و بنی از تفصیل قطعت تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که نزد اهل سنت
و جمع علیه است برهم زوجه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی اشتراک و خصوص خاصیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاصیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است کما بقطعیت آن نتوان کرد
کما فی المواقف و شرحه فالحق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتبه تفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب متصور و ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متغایبین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با پنجاهان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که صالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بجهل آن است اول من تعلق الارض عن حجه و اول من نشق عنه
الارض و اول الناس خروجاً و البعث و اول من یفتق من الصعقه و اول من یخرج
خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین این مکن نیست چه اول مضاف است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عده در اشتقاق ارض از دو در خرمن وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت در جنت
 و در ماذونیت سجود بودن و در شافع مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر و کس در این امور صیحت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تقدیم
 نتواند شد و هر گاه یکدیگر در این صفات متشارك نتواند شد و بر یکدیگر
 از آن دو کس که متشارك در این صفات بفضول محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما ضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله یونین در این صفات اولی بالاتفاق است اذ اتمم مدعا بقول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این نمایان از باب قرب و
 ثواب اند متشارك و مساوات که با آنحضرت صلی الله علیه و آله در این صفات که صلی
 اشترک باین چنین نتواند شد محال بالذات است و با آنکه این صفات در این
 صفات مکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله در قرب و ثواب
 باین تقدیر اولی بالاتفاق است زیرا که اگر اعلی از این حضرت صلی الله علیه و آله
 باشد اول در خرمن و افاقه از صحنه و دخول جنت به سوا از بره ادا و بازونیت بسجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علم از انبی اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه وسلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور از جمیع من عده اول
 و مقدم است و ظاهراً است که با وجه مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عده از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متاخر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه وسلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور

از تبعیض من عداه اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینهمه امور اول باشد چه بر این
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عموم من عدا آنکس مما اخصیعت الیه الاول یعنی در عموم
 مفضل علیه اخل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عداه در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینهمه امور اول
 از جمیع من عداه نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم و مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن تواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 مرتبه مساوات را جانتز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل اتمیت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بدایات مجانبین است وجه عاشق این که خفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرين علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا اجل واحد و نائل درجه
 که لا یغنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا اجل واحد بودن صاحب لواهی که آدم
 من سوا حتمه و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انحاء اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکنند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر
 این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسی که هر از
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه طاری

اینکه غالباً نشاء جسارت این قایل بر این بدان این است که نزد اهل سنت تثنوی
 بطبیع و تعذیب عاصی بر خداست و واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برخی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لا ینبغی الا لعباده عباد الله و لا ینالها الا اهل واحد حضرت باری جلالت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه هیچکس معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر رسالت و نبوتیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین ایشان نیستند کما غیر مره
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک تصاف بین
 ایشان فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و شخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 ایشان ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه هیچکس بنی نمی آفرید یا دو کس با هزار کسان را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 علی التقدیر بنی هیچکس اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 بر هیچکس آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر جمع من عداه من الانبیا نیست بلکه بعض من عداه من الانبیا را بود و آفرینش
 معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را مضافی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانند برای این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد و بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعض انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی یا چند نبی محبت
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
 وصف صالح اشتراک بین اشئین نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
 عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوف آن صفات نمی آید
 مگر اشتراک آن صفات بین اشئین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین شئین
 ندارند کدام را در سابق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مساوی
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین اشئین ندارند و اشتراک آنها بین اشئین ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است مساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
 بالذات است و هو المذموم اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه یک که اول من یثیق عنه الارض و اول من یثیق من الصلوة و اول من یجوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود
 واول شافع واول شفیع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لا یتقومه احد
 غیره ومانی وسمیله ای درجه الشیخی الا العبد من عباده واما الابرار واول من یصلح
 است ودر قرب واثواب از کسیکه اول در نیمه نباشد واما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین ایشان ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است بین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف
 کلام نیست تا کلام در امکان اشتراک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسیده که این صفات صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین ایشان ندارند و تشارک ایشان در انیمه متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من یشیق عنه الارض واول
 من یفقیق من الصلوة واول من یجوز علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من
 یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود واول شافع واول شفیع واول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین و انیمه جمیع من عباده
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در انیمه جمیع من عباده من المومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس در اعتقاد این قایل اعتقاد امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهمین ذلک علی هذا تقیاس و جنبه شفاعت کبری اهل و جاست
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از شداید موقف نجات یابند و سفارش او
 کسانی که محاسب نباشند و بوی پریشست شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بخت در آیند تحصیل این جمله مومنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی و سیخ مالک و یار و یار
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علیهم
 و همچنان بودن صاحب لواهی که ما من بنی آدم فمن سواه الا تحت جمله مومنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اتمیل صنعت تعاشی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و کجای خود صفت کمال است بچو خیال که سر سر خیال است
 و بال اتبع شیخ بحدی و خیم المال است و جبه ثانی عشر اینکه اگر این قایل بنای بنیاد است
 خود در زخم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 ماضی واجب نیست نهاده است با و صفت این که زبان است او باین عقیده مساسی
 ندارند و چنانچه فیض علی مومنین با مکان تساوی در کثرت ثواب و قرب و رتب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خداستالی واجب نیست
 و اگر این بنیاد را بنیادی دیگر است بایستی که آن بنیاد بنیاد است خود را ذکر کرده
 امکان تساوی جمله مومنین و اتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میر یاریند
 وجه الث عشر اینکه کلام او عند التامل تنهاست و بمعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در نهایت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة
 مومنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله
 مومنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچی از مومنین فضل من تمام

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضایق
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم مفضولیت هر یکی از مؤمنین من عداه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مؤمنین من عداه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متهافت
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که سخنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا بامعنی آرد و امید نمیدان سخن دیگری چنان توان داشت وجه را بعشر را نیکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعتقاد این بخدی افضل الخلق من حیث کثرة الثواب و القرب
 یا نه علی الثاني قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکار آن کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و عموم مفضل علیه و غل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد و غل الخلق فی التقدیرین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد و هم مصداق اجتماع النقیضین و وجود مستلزم عدم میس
 مبرهن باشد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز محتج بالذات است و هو المدعی وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

برقوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در کثرت ثواب با عتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
رفت و حق بجز قرار گرفتن تحقیق پیوست که او سبحانه بفضلی عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتوانند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
آن صفات بین ایشان نیست امکان شئی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
و نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی السعیه
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر اوسر دوشده اند در اثنا ای ابطال اقوال او ایمانان فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذکله تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بجهت شستن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به وضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار نار بر عا کند روسیا که بپوشد و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تامه خود گفته است که این کلیه سبب
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجویز دخول منتع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجویز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر منتع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجویز اغلط الخای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی یعنی قدرت ازین تجویز پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و هم اینکه
 او قایل شده است بامکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهیه
 و قول بامکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نقیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انخای غیر متناهیه کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک
 فاحشه و بیک نقیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق بر اعتقاد متضمن دوجه غیر متناهیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو همچو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد او ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تبلفظ آن ربان بنی الایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلة الغیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج مستفزع نمود
 است این تفریع او بجائی خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمضرع
 والتأویل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و حلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شد و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر تناهیة باشد ضرورة احتیاله
 از تفاع صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انجائی غیر تناهیة کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این قائل
 در بیان این چند صفت بچو صفر روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج گزیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافا

۴ احدیه متاخر از فواحش و قبلیج در اعتقاد این قائل ضرور است که نفس ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فواحش قبح غیر تنابیه حسب این اعتقاد در اعتقاد نیست پس این بخدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر
 تنابیه اندگز نیست و این اعتقاد متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا حتم اینکه این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از نشان او علم و قدرت است بعینه جمل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است
 بعینه جمل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جمل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است متضمن انجای کفر است
 چه این کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از نشان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضرور نیست و سبحانه الحی الذی
 الایموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق وجه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موقوف
 مستلزم سلب عدولی است کما لا ینفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجهات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه حقه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تاخر تحمل از تحمل الیه ضروری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 باعتبار او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل آن کفر است و این
 بزرگترین قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک است که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرد ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بشنا است و لام النبیین برای
 اشتقاق و در عقاید همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر نظر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بوقعدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بعضی تفصیل بجهل معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینک این قایل
 بستنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای اشتقاق است قایل شده است و بر نظر است که
 سیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که سیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زدهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحاله اشتراک این وصف
 بین ایشان ابدای احتمال بودن وصفی دیگر مهتتا و عدیل وصف خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده است
 و ابدای انچه احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول مهتتا و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و از دهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که از
 مختص بوصفی که آن مهتتا و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زید صفت تیر اندازی و در عمرو وصف بنده اندازی بعد اشتراک
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره بالاخص خاص یافته میشود آورده است آوردن این نظریات
 و هر چه مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر ناندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو که کدام کس را بجای عراب کدام کس را باین می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بنده اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 عراب است یا بجای کین عطف که در برافین است قرار میدهند انچه نظیر غلط
 وجه کفر است علمائی اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعرا بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معمری لولا انقطاع الوحی بعد محمد
 قلنا محمد بن امیه بدیل بود مشکله فی الفضل الا الله لم یات به رساله جزیل و همچو قول حسان
 اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابوبکر الصدی
 و حسان حسان و انت محمد از باب استحقاق از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیید یا عمر و یا اعراب یا براذین و تشبیه منصب خاتم
 النبیین به تیر اندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهمیه اینچنین تنظیر
 کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضل دیگر
 انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجهه قایل است و این کفر
 خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء
 و مرسلین بن جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان
 مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایتی مبنی بر دھول از قاعده
 تفصیل است و مبنی از تضلیل منجر تبہیل حضرت رب حلیل و حضرت جبریل و حضرت
 ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس
 این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانز دهم اینکه قول او بجزا از
 مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجزا از فضیلت
 جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض
 کرامیه که بجزا از فضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجزا از فضل
 بودن افخر فجار و فاسق فاسق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و
 ثواب قایل شده است شانز دهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت
 قدرت کامله ممکن و مقدور آتی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

و افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مؤمنین ممکن التساوی اند
 و این معنی و مقدوریت قدرت کامله کو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 بمعنی هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مؤمنین کو فساد و فحشاء باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگری یعنی ماسوائی کثرت ثواب مفضول اند و این قول لازم است قول باینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنابر
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است باینکه قول باینکه جمله مؤمنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف نبی باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم اینکه این قایل
 تجویزی کند که کد این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نعمت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و ملوت و ارشامی ابطال قول این قابل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 بر نه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفات خاتم النبیین بشماره
 باشند بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف این چنین تجملات بیجنی و ابداً این چنین
 احتمالات باطله کسیه برای تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر تنابیه آچنان هستند که هر چه در حق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الهیه برهم نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکمالات چنان برمی عموم قدرت
 الهیه تصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر بدیشی و بد باطنی و الحاح و تنصوت
 اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحر حسیبه و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و صبحه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما تقارنكم فيما سلف قبلكم من الامم كما بين صلواة
 العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا نبيهم ايليا فاعطاهم ايليا الا نجيل فعملوا به حتى صلواة العصر ثم عجزوا
 فاعطوا نبيهم ايليا فاعطاهم ايليا الا نجيل فعملوا به حتى غروب الشمس فاعطيتهم قراطين فعملوا
 فقال اهل الكتاب من اى ربنا اعطيت هؤلاء قراطين قراطين واعطيتنا قراطين فاعطاهم
 ونحن اكثر مما قال الله بل ظلمتم من اجركم من شئ قالوا لا قال فذلک فضل اديته من اشرار
 و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال مثل
 المسيلين واليهود والنصارى كمثل رجل استنجر قوماً يعملون له عكايباً يرميها الى اليليل الى ابر
 معلوم فعملوا له الى نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الى اجرک الذى شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا املوا البقية عملکم وخذوا اجرکم کما ملأنا بآبائکم وتركوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال املوا البقية یوکم هذا وکم الذی شرطت اسم من الاجر ففعلوا حتی اذا کان
 حین صلاوة العصر قالوا لاک ما عملنا باطل وکذا الاجر الذی جات لنا فیه فقال املوا
 بقية عملکم فانما بقی من النهار شیء یسیر فابوا فاستأجروا ان یملوا البقية یومهم ففعلوا له
 بقية یومهم حتی غابت الشمس فاستکملوا اجر الفریقین کلیمما - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما یسیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و کامل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعده فرمودند می بخشیم هر گاه میخواهم مومن صادق را بعد ملاحظه سخانی این حدیث شکل
 نمی مانند و این که هر گاه بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این فضیلت قلم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالاً اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل او یا
 خوابگاه عارف روحی قدس سره میفرماید داد حق را قابلیت شتر نیست؛

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داداوست به عقیده اسلام این
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین اودانی در دنیا
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
 از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری بهم و عدیل جناب اقدس غیبت
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله
 اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و برگزیدن اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر مکنات و اختصای شایسته
 آنحضرت بصفات متمننه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسجانه بر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی
 نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسجانه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی الله
 علیه وسلم بآن اختصاص فرموده بودند هم گراست فرموده اوسجانه بوده اند
 از بودن آنهم محض از فضل اوسجانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
 که اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم با آنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان
 نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها
 صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اسکان شیئی دیگر و اسکان اشتراک آن شیئی
 دیگر است و سابق مکرر بارها مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا
 و اول ماخلق نوره و اول من نشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقه و اول من
 یز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی السجود واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم بین العرش بمقام لا یقومه
 احد غیره یخطبه فیہ الاولون والآخرون ونامل وسلمه ای درجه لا ینفی الالعبد من عبادہ
 ولا ینالہما الا بجل واحد وشفیع بشفاعت کبری کہ این همه اوصاف کمالیہ را ادسجانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده است صلح اشتراک بین
 انہین نیست تنجیز اشتراک این اوصاف کمالیہ بین انہین از کسی بی تناہی درجہ است
 وبلادت یا جنون مطبق ممکن نیست واز جملہ اوصاف کمالیہ غیر صالحۃ الاشتراک این
 است کہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل الامم است چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده
 ادسجانه است کہ بفضل عظیم خود بوجاہت و محبوبیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این است
 کرامت فرموده است قال اللہ سبحانہ کنتم خیر امتہ اخرجت للناس و فی التورۃ فی
 صفاتہ صلی اللہ علیہ وسلم وجعل امتی خیر امتہ اخرجت للناس و فی التورۃ ایضا انہ
 خیر الانبیاء وان امتک خیر الامم واسماک احمد وامتک الجادون قرآنہم و ما تہم
 وانا جلدہم صدوہم لا یخفون قنالا الا وجریل معہم یحیی علیہم محمد بن الطیر علی فراخہ فی بیتہ
 الاسرار ان محمد صلی اللہ علیہ وسلم اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی
 الحمد للہ الذی ارسلنی رحمۃ للعالمین وکافۃ للناس شیرا وندیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء وجعل امتی خیر امتہ وجعل امتی امۃ وسطا وجعل امتی ہم الاولون
 و ہم الآخرون بالجملہ بودن است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خیر امتہ بنص متعلی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکرہ است و نکرہ کہ افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صغہ عموم است پس معنی خیر امتہ بہترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح اشتراک بین انہین نیست چه اگر است دیگر خیر امتہ باشد و مشار
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یاد عموم مضاف الیہ و متفضل علیہ

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه ادا هم موصوله مفضل علیها است
 نیز هم خلاف المفروض و علی الثانی این است بهترین همه هم و افضل از سایر ائم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و نیز هم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم صفات الهیه و مفضل علیه باشند یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اعم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین همه ائم نتواند بود پس خیر امته نتواند بود و نیز اوسجانه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل غلیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 ائم اول است و در وجه و خلقت از سایر ائم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون

ایم الدنيا و الاولون يوم القيمة المقضی لهم قبل الخلقین آن اول این یه دخل الجنة اگر این صفت
 درست است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر ائم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه درست است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه درست دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز اوسجانه میفرماید و کذا که جعلناکم امته وسطا لکلوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم
 و یكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که اوسجانه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بقتل خود بر سایر ائم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شیعین تواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شیعین تواند بود پس این
 تقدیرست تلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است
 و هر چه وجود آنست تلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتمام نعمت ننموده آنحضرت را صلی الله علیه
 و سلم با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی صلح استراک بین ایشان
 نتواند شد همچنان بطغیبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است از آن حضرت صلی الله علیه و
 سلم را با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 است هم ندارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء و اولی الامرین است
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ائمه است از این است بر سایر ائم
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر ائمه نبی و اولی الامرین است
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر ائمه نبی و اولی الامرین است بر فضیلت
 این است بر سایر ائم استدلال می است و استدلال از فضیلت این است بر سایر ائم که از
 قول او سبحانه که من خیر امته ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر ائمه نبی و اولی الامرین
 استدلال می است و هر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر ائمه نبی و اولی الامرین است و فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه مزدکاری و نه اجری و نه
 جلدی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الهی لازم نیست که این فضیلت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد امکان نمی و بودن وجود آن فضل الهی دیگر است و بودن آن صلح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیکند و اند فیهما البیت مناسبت دارد
 پس از بودن زیادت اجزای این است بر کل ناقص نسبت با جوار اهل کتابین که عا آباء

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری تحقیق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل الهی منوط است و مایل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بعنایت الهی است سبب جعل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادو صافی که اصل اشتراک
 بین اثنین نیستند ممکن است بچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای بچو اعتقاد شدت عبادت
 و بی ایمانی و اهل مرکب و نامحیی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادت
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر نبوده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایمندی که بعضی از آنها اصل اشتراک بین اثنین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الامم نکر دانید
 سلب زینمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات و در فضایل که صلوح
 اشتراک بین اثنین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که اصل اشتراک بین اثنین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثنین ممکن نیست و بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه اینها است خدا
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که اصل اشتراک در میان دو است نیست

کما مر آنفا حال این قایل باین هیود و سرایها که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین اثنین نیستند و سابق بار با
 عدم صلوح آنها برای اشتراک بین اثنین همین سبب شده است صلاح اشتراک بین
 اثنین می امکان دارد و میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الهی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البلادة و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به ذی الالحماقة عیست
 من ید اوها ذی از حضرت سید علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الارص و احیا فی علاج اللاحق یا او دیده و دانسته برای اغوائی جمله و عوام تبلیغ
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانند کرد و آنان متمنعات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و معتدورد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذ بالشد
 منهم و من شیاطین الجن حالانظر تفضیل و کلمات هیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الهی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر را در فضیلتی که ممکن الاستراک بین اکثرین اند سیاهی و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که ازان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین اثنین نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر را مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشند این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماقت و متناقض است قول این قایل بدان ماند که کسی گوید که چون وجود

زید و تشخص او محض از فضل الهی است و سبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند کرد و قول او بشمول ذات اقدس و نفس انفس بجم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ذکر ابراهیم و نصاری و ذکر ابراست آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابرو را انبیای نبی است ائیل و ذکر ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق را از ملاحظه معانی این حدیث شکلی نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر خدا ایتحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر مکن که بوجود آمده است از فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت حاصل شده است بفیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلاات ذاتیه و تمنعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد هیچگونه واقع نمی تواند شد ازین کلام اسکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قایم و منصوب می فرمود کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس خناس بودی نمید هیچ مکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین نکرانیدی یا دیگر صفات مختصه غیر صالحه الاشراک نه بخشیدی دیگری را آن صفات بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات اسکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مالمین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از مساوی مانع و مزاحم کیست و چه نیست و پوشیده طمانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هیچ فضیلت و هیچ درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و هیچ فضیلت و هیچ درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 صلاح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در هیچ فضیلت و هیچ درجه
 متنع ذاتی و استحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و فضل است قول این
 قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را و شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بجهنم
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که دو کس اول من خلق نوره داول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من نشیق عنه الارض و
 اول من یخلق مع الصعقه داول من یؤذن له فی السجود و اول شافع داول شفیع داول
 من یجوز علی الصراط داول من یقرع باب الجنة داول من یفتح له الجنة داول شفیع فی الجنة

وقایم به مقام الایقوسه احدیغیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ونایل وجهه لاینبغی الالعبد
 من عباد الله ولا یثابوا الا بجل واحد وصاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصویر آن اسکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید والا همه
 بیهوده گوئیم ویاوه سرانیهائی اولغو و پزیران است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک وصف خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل آتی است پس بر تقدیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل آتی اشتراک این صفت را بین اثنین
 و اکثر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چه رایانه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیف حضرت
 اتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ نجدی بوده است و شیخ نجدی تفضل و توسل آنحضرت راضی الله علیه وسلم از وجوه
 شرک میداند و چنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ نجدی
 ثمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده او به اولیا الله شرک و بتدع بود و اندو آنچه
 بین قایل از کلام بعضی کمال اولیا فهمیده است غلط فہمی اوست چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 بی آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
 می فرماید؛ بلکه شرط قابلیت داد اوست؛ سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
 نشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 بستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که واقع را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است چنین عقیده است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخدی را نمی بایست چه شیخ بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از آن تقویت الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله چنین بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب ابر آمد
 و ارامی جهان شد این بخدی برای تلبیس مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخصرات اولیا قدس سره اجماع و اعتقاد ندارد
 در این جا دقیقه است فهمیدن که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
 اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین ستره که نسبت به بیت مذکور
 عوام و جهل را محوش تر اند میکرد همچو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**
کوزه گرد و خود گل کوزه؛ خود زنده بسوگش خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد؛ بشکست
 در آن شد لیکن چون بیت مذکور در تحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ان بر دل شیخ
 بخدی کران تر بود ازین جهت اکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود و قطع این ستره از کلمات
 مولانا قدس سره است که میفرماید **رو می سخن کفر گفته است و نمک و نمک نشو و نشا**
 کافر شده آنکس که بانکار برآمد و د جهان شد؛ و قول این قلیل عقیده اسلام این است
 الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بابتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آل و عموم فضل علیه سجده سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقدير ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او بر جمیع تقادیر محال بالذات این اتمق بیدین در بهوائی و جاجله شیاطین آچنان بیوش و بزیست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شده و نه اعلی و ارفع از آن توانست چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک در صفت آن باشد که در و در بهتای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن ویم
از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
آن یا اعلی از آن تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی از آن پس بعد
تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل
آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
است و نقه امر این است که آن اوصاف منقده آنحضرت صلی الله علیه وسلم صالح
اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صاحب البردة منزله عن
شريك في محاسنه فجوهر الحسن فيه غير منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آن صفات متغنی ذاتی است آینه آفتاب از جهت تناهی
فی البلاده با وجود اعتراف بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن هستند
ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و نمیدانند که تجویر شاکر است در آنها تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن از تجویر بطلان قول او و این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این بلید پلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این بلید الحق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گزینخواهد
 بود این بخدیایان بهر حیل و موم قدرت الهی بخواهند که عقاید اسلام را برهم زنند - یریدون
ان یطیعوا نورا لله با فوهم و یا بی الدالان تیم نوره و لو کره الکافر و ان الحمد لله که پنج
بخدیت برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین قال الاستاد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
که بنای آن بر ستمه وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و شهود است
و قال البور المشهور اول صد و صد کلام از و بدین منط که سر غلط و ستمت
بر غبات او حجتی است قاطع و بر بلا دت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ایمه
کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعضی فقط شق اول کذب و بختان است
و موجب نقصان ایمان چه ستمه و حده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
اند و بعضی دیگر نانی آن و ثبت و حده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرار هم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرد است

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای رفتم روح
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتیم خداوند فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین
 انا الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور در علیین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتهی یکی بدتر نام
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی کو یکی نهر مالامال زلال یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجالش بوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش از ندیق و ملحد آنچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و مشحون از این است تا آنکه در وحدت شهود که مشعر از مغایرت وجود است
 از طایفه بشریعت که دال بر جمعیت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کیف است

تعدی نیست الله محکم ان الله معنا ان بی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوریث
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و اشغال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و همبست اندر اتصال بی کمیت بی قیاس نیز هست رب الناس با جان ما را
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فریق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نماید نزد ادق و قول هر یک محتمل نقیض است و علم و یقین
 که محتمل نقیض نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوسی از هوسات معترض است و طرفه این که بلفظ مختار که اعتراض
 و اشعار باختلاف است نقیض کردن و باز قاطعیت بران و ساطعیت دلیل
 او را نمودن خود گفتن است و وجه فهمیدن توحش این که شخصی نه مخفی است نه نشانی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی بلکه ادنی مایطابق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 با رجفی گفت که نص مسح مجمل است در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
 بیان مجمل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس ادنی مایطابق علیه اسم مسح هو وی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست نخواهد بود تا وقتی که قدری در یکی از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین
 وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را جزم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فرقی تسک نشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دیم نیز دست بکشف و الهام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و الهام بخلاف تسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام
 حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود حالش ستور و شکوک
 اقول این پیر خرف آنافانا در خرافت و سخافت می افزاید در هر دم که از عمرش بهر می آید
 حماقتش جلوه بقلوب می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ایمه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود و اجماع دارند خلاف حضرت
 علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد بن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از
 نقول است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقاویل تعدیه التام

چون اصل معنی علیکانت فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم هست در آن و در فرع مسیخی
 بران و این معنی سنائی قطعیست بران تلانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیداند که
 همچنین دعوی در وحدت شهود میتوان کرد باز تلانی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که فشار هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقت اثبات مطالب بدلیل و بران میدارند و این معنی از کتاب معلوم ظاهری است
 میداد بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افتاد و دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم و دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطالب
 چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و بران باز اگر در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین
 و ثنائی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرات
 صوفیه کرام در اثبات طلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
 و ایراد مناقشه و ساحت مناظره التمسع ندیر است لهذا شتابان توحید و جودی چون سبیل
 مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تایید کردند
 در مقابل آن شتابان توحید و جودی نیز رساله باد اوراق صائمه متضمن ابجیه فریقی اول و دلایل
 مشتمله مکشوف و مشهود و خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال
 دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییزی بران است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
 استدلالیان چون بود پای چوبین تخت بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است
 و الا در سبیل و انجام شری طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
 است انما العلم بالتعلم صاحب افق همین در جواب بیت مذکور گفته پای استدلالیان

شد این سخن شباهه فی الافاق امین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پاشی آهمنی در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این پیر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه لیا هم دلع محتمل است این هدیایات
 و یا ده سرای از آثار فساد و مایه لای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خدای
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هدیایات را با کلام استاد مسامحتیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیما نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بود این مسئله منافی طبیعت برهان
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچ برهان و دلیل از این دلائل
 آن مسایل قطعی نباشد زیرا نجما معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادیه
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از وجوب است آری از کسیکه چنین حرافت و مایه لیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچ
 مسئله درست نتواند آمد و انفعالی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آنچه نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکار
 است خلافتش اعتنار نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتفی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این آنها هم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیت آن نظریات بر این آنها نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور مینماید بگوید میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را نیند توان کرد مگر باید برهان
 و دلائل از خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیچیده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطالب که ملایان رسمی بمنند یان می آموزند بدانست این قابل بضرارت
 علم او دلالت دارد از ظواهر بحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خفاست او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقامات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و بر این منتهی به بدیهیات میشوند نشانه
 و مناظره در آن سوتطائیت و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقامات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شهودی رسیال
 و ادوات را بمقابله آن مبطل آن دلایل و بر این نتواند شد این گفتگو و همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادهی سمرقند شیخ بخدی بکفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ بخدی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و باینهمه مراد مولانا نه آنست که این کول قبول فهمیده است چه مولانا بعد این
 بیعت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بفرزازی را ز دار و این بدی بفرز
 ظاهر است که فرزازی بر حقایق تصوف دلایل ندارد و ده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرصیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیست این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدهند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التمرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق بچو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی مبرهن و یقین است و چون شیوخ این قایل بچو مولوی شاه عبدالعزیز و مولوی شاه
ولی الله دهلوی بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دادند دلیل که بر توحید وجودی مبنی است بر سکت
شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله در تفهیمات الهیه میفرمایند
تفهیم بسم در دادند که این تقریر بچو برسان این فقیر السنه شش دار در یک لسان لی الله
ابن عبدالرحیم است و بدیگری انسان است و بدیگر نامی و بدیگر جسم و بدیگر جوهر و بلسان آخر
هست است و باعتبار ان لسان هم حجر هم شجر هم فرس هم فیل هم بعیر هم غنم هم اسب هم آدم
من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شد من بودم آنچه برابر ایم کفر را گشت
من بودم توریة موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحامیه
رب العالمین انتی و آوردنش بیت صاحب الافق المبین را بجاو بیت مولانا قدس
سره باقتضای شدت عزافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در مسایل فلسفیه
هم همه پوچ و بیوده است حال پوچ گوینا و بیوده سرانهای او یکسکه فهم درست
دارد از حاشیه استاد براقی مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل
بعثتیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استاد لال برای رفتن نیست
برای این است نه «عابران بنا کرده شود پائی چوین تحمل بار بنانی باشد» بار
می شکنند بخلاف پائی آهین که تحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جهت صاحب
الافق المبین گفته سخن شبانه تنبیه برائی یای بنای باید نه برائی پائی رفتن ازینجا
معلوم شد که استاد این قایل هم بنایت سطحی بود که معنی شعور دست فهمیدن
نتوانست تا بمطالعه علم و چه رسد **قال الاستاد** و الا چون آن مسلک
و شوا را گذاریم آن بر عامه بنایست و شوا است ذکر آن در اینجا مناسب مقام و ملائیم
مذاق افهام نهو **قال البوه المسبوه** چون قبح و جرح بعد بیان شرح است
قلع مخرجات برای و قبح هفواته ادعای او متصور نگردید و چون بتقریبی کرسند

بیهوده باضه
چون افاده
و فیض با حیف
باز
بیهوده بخت

وحده الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاتنا الله ما اذا قم ذهن منتقل گشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیاوم آمد چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عجم و
 ظلمات زعم این ممدان است و واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و زبور مذکور نکرده تصنیف است از
 در تصوف و کفای در تعریف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سوای آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حصر صلا است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوئی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 پنج افکن است مشا را الیه باین ممدان شیخ بختی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عجم آن ممدان است و آن ممدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 این بختی خواسته یعنی قوله و اذا قنا ما اذا قم اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذابل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط استزاج یافته طر فیه سجونی مزاج
 کرده است بلکه از مجلس بهانم و انعام هم نیست بلکه دشمارا بلدین الحار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد بن یحیی سنیری نمیده است غلط فنی است
 که اسلوب عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بختیت او را بر می گشت و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سوای
 آن قدرت نیست بنی است بر نفهیدن از معنی حقیقت محمدی اقال الصوفیه الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتة بذاته لذاته و شافیهما اسما و صفاته بجملة و مفصلة

ليس المراد بالصفات اسمها والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتمامها وذلك لانه تعالى سميها ونشأها بنشأته ذاتية يوجب مشاهدتها اجمالية اسما
 فاجود حقيقة جامعة لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية ولو كانا صورا جامعة للحقايق كلها سمي
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا مضافا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فاجودهم في تلك الحضرة العلمية تفضيلا ايضا فصارت اعياننا ثابتة وهي مناط العالم تفضلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقايق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري وهذه التعينات المترتبة بها هي حاضرة عنده
 تعالى مراة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي اسما بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم وهي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعة لجميع المراتب العلوية
 والسفلية ليس حقيقة محمدية نرد حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامعة جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية تهت وتعدو ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامعة جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر کي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر کي ازان هر دو جامع حقيقت دوي نباشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامعة نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که هيچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية نباشد اين تايل که بعد تسليم اينکه
 انچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن بيان واقع است تجويز نمود

او نظری همه موجودات عالم را یعنی و چون باسلطنت قدرت او نگری همه موجودات را
 موجودی را اگر خواهد در هر خطه صد هزار و چون محمد صلی الله علیه و سلم بیا فریند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قاب تو سین دهد در جلال او ذره زیادت نکرده و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کند و جمال و کمال او ذره کم نکند
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق در یابی رحمت خود کند از صفت
 قدر او ذره کم نکند و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خاله اخلد او در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم نکند و ای برادر
 آنجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبها نگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت بیهی که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استماع ذاتی بچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی بیک بلکه هزاران دیگر
 و بشمار و نیز عبارت منقوله مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک السلام
 جل شانہ است که حضرت سیدانام علیه التحیة والسلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر اسامی این
 لحدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیای کرام و علمای عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیری آن نفسی برین آورده و دمی نزده

پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه علیه بان واقع گشت و از آنجا که عدد بسین اربعین لعین
 و ربی آدم هر دم بجای مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در اینده همیشه
 بر بل من مرید بیشتر است تا اینکه غایه لغته آن خبیث پلید در افراد انسان سلب ایمان
 و تخلیه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باندیشیه آنکه مباد چنانکه بجام عالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل بکمل زبان درازی کنند و بغضب الکی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته
 همسایه شیطان شوند از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بد و بلکه آتش در همه آفاق زد و بفحای الدین انصیحت کرد
 برخی از احوال بکت اشتغال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از بسطگی و بختانی آن لعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جبهه الخلد است جاوده منقلب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمحکم انهاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات التقیاء و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ محمد الحق دهلوی محدث رحمه الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافت
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سفوار استه التقیاء که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیاء مائمه ثمانه در ذراحوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این بچی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذهب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی حلت فرمود
 وی خرد سال بود والده ماجده مسئله اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعاظم دانشمندان دلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان المشایخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشایخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فرمودی کردم پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با آنجا
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بدلی آمد
 قضا را پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ بریاض ضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فرمودی را در آنجا دید چون بکلامت او رسید فرمود که ای درویش سالما هستی
 که منتظر نوشته ام اما نمی دارم که بتوسیع دینی هست مریدا و شد نعمتی که براتی رو
 نهاده بود برگشت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایت گذاشته و مشقت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را و
 راه طریقت کامل و ید تکمیل دیگران و خرقه خلافت باحواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نوای بهار وی بود آنجا حجه برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در شربت می بود و خوابات میکرد و بعد از سالما باطن رسید روزی حدیث است
 ابوالمظفر لمی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید و
 می گویند که شیخ چهل سال چنین نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه دیده بیابان از وی باز

چیزها خورده ام گویند که دو از ده سال او را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر که را بودی آب شدی انشرف الدین چندی نشدوی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بقدر ده است و یکمین قوم راجح داده است و دیگر آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت نامور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار تصور و فتور راه یابد ای برادر و عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بر یک نظم نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از او نوشته یا از راه محنت یا از راه عطایا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زدن دهنه شی افکنند پس در تابوت کردند پس در دریانداختند پس در
 دست دشمن افکندند بعد از آن بدو است او فوت قنبل دادند و از خوف کشتن در
 غزبت آوردند و از انجا ده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق آسمانی رفته در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راهی که رود و از این راه گرفته و سر را سخت گرفت هر چند حقیقی زوایش نه برآمد
 چون از همه جدا شد و از دست فتح انشیرب پدید آمد تا گفت ای انست نار
 این جلالت آتش را بنیاد رسید کلی و گشتگشت ای انار یک فاطمه نعلیک
 انست با او ای المقدس شوی و انانست که فاطمه لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و انست و شمشیر زگی که در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگ از امرایان
 فغانی و ستمه که در برابر برای تیغ نماند با نسلند او بموجب حکم سلطان خانقا
 کتار بنام بود و متعلق به سلطان از بی فرستاده و حجه خاص است آیند و او را
 است آقا محمد و بران و حرم که در آنجا است و عرض کرد که این مقام و

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت ویم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد تا مدتی آن دیده در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر رسید که ترک آن دیده
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیده
 را جلوه قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 اجتماع نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیرتر میکنم یا شاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز احاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد چهل فوات
 یافت او ببل معارف سرار بوده این را خبر و خورگشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهالت بیسات گوناگون و تندیسات
 بوقلمون می نماید و ازین نیرنگیهای او فضاحت و رسوائی او نزد کسانی که بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان لیام اعدای حضرت صوفیه کرام و با معتقدان آنحضرت
 الد اخمصام اند شیخ نجدی و پیر دلش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس لبیس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدمج و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن عی مینری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه نجدیه نسبت با آنحضرات از اذیان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانست فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ نجدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیبات
 و غوایت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان گنج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گو نه اندکی آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

آنچه ایمان و نبوت و رسالت و ویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصاعد استند ابا از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لظرب بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قباب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قباب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم و این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر خطه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قباب قوسین
 و به چنین مقام قباب قوسین صلح داشته اک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوح اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عدا ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عدا صلی الله علیه و سلم بآنها انصاف یکی من عدا صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفات خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول انبیین
 خالق و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا بعثوا و اول من یقیق
 من الصلوة و اول من یؤذن فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة وقایم مقام
 لا یقومه بعد غیره یخطفه فیہ الاولون والآخرون ونایل درجہ الانبیاء العبد من عباده واول
 ینالہما الارض واحد وصاحب الشفاعۃ الکبریٰ وسید الناس یوم القیۃ وصاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم فمن سواہ الا تحت لوائہ واکرم الاولین والآخرین علی لہم
 وزحمۃ للعالمین وبعوث الی الخلق کافۃ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات وملتصق علی ہست پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چہ جای آنکہ ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیاء باشد چہ ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان می شمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از انان نبی
 باشند بعضی نبی نباشند محال ہست کہ ہر یکی از ان ہمہ با خاتم النبیین باشد چہ
 کیکہ نبی نباشند خاتم النبیین نتوانند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشد ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیاء و واحد اخیر جماعت ہمہ انبیاء نتوانند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشترک و صفت خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنین و چنان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اثنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسیکہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشند باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ و انتہ اول
 النبیین خلقا و انہ من یشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا و العتبوا و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شارف و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ اول و مفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بیرون و الاخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بیرون و الاخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا یثنی الا العبد من عباد الله و لا یثابها
 الا راجل واحد نتوانند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتوانند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جای مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جای مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نعل آن درجه و همچنان سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرم الالین
 و الاخرین علی الله و حرمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتوانند شد و انیمه
 مقدمات لبشر و بسط تمام سابق ازین مکر ربین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غبوات این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این محیی منیری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد صد هزاران مجموعاً آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلفی و نیل مقام قاب قوسین بیا فرزند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت بگرد و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد تشبیه که از قول ادیب محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر لحظه صد هزار پنجم محمد صلی الله علیه وسلم بیا فرزند و هر نفسی از
 انفس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار پنجم محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فرزند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشت وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محقق صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و معینا کلام قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه وسلم
 بیا فریاد و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 در مکان تالی آن ضرور نیست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهُوا لاتخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلیین و قال سبحانه لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا بالجملة استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاقت دیگر است این بود جواب اجمالی
 بنیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در بنیانات بیموده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این عوار باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که اقتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 تبیین عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و وصف
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
 صلح اشتراک نیست مقتنع بالذات است حضرت مروج ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و او را هم جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح کشته یک است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 درینل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
 و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
 شوند و زه در جلال الکی زیادت نکرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
 آن امکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکلمین و حکما مستنع
 ذاتی است و امکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حاققت و نافیی است و قول
 او و عبارت منقولہ مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع
 دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
 و شدت تلبیس دلی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان اولکم و آخرکم
 و سلم و حکم کا نواعلی اتقی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیناً یا عبادی لوان اولکم
 و آخرکم و سلم و حکم کا نواعلی اتقی قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیناً و کلمه لودر لسان
 عرب برائے انتفاء بایلیها موصوف است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
 فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
 ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
 و تفصیل نافییهائی این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه
 این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
 مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
 گشت بر نافیی قایل بنی و از فرض حاققتش بنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
 قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
 نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مشابیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائی عظام چرا بران کلام میگردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر نمی آید و چون
همه امت از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شد فی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که عدسین الی قول العیا ذ بالله درست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی و نیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در رگ و پی آنها
در آمده ایمان اینهار با غارت برده اینهار را در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهار استحق خلوفی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن بتبعان خطوات شیطان است بنی بر جهل دبی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با امکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

و غایت شیخ نجدی که عالی در فریب اغواتش عالی بیعدیل در دام اغواء و تضلیل او
در آمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرومایه فرو پایه باقتضای درایت
یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا و سود و استقامت علامه چون
این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرکه مشتمل بر مسائل و دلائل و حاصل
و خیم شیخ نجدی و این قائل بدایه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
و اتمرح جابلأشتر اشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه چنانچه خود و آن
نجدی بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
و بدائع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوف یابد که تنشیط خاطر ناظرین که
از غریبیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
خنده و هی ند -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التیام

لا عادی کاجوا حهم و هام

به القوتین من راب انجسام

کلامی فحشا العادی کلام

جوا رح فطعت منها قلوب

کلامی حاسم للرب قطعاً

جوا رح
از اینجائی و هم
که بدین کار کنند
جمع جوا رح هم ۱۲

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

جمع جوا رح خسته کنند ۱۲۵
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

براهین قضایاها قواض

تزیید قلوب بخدین بخدا
ای برادران ۱۲ دید ۱۲
ای برادران ۱۲ دید ۱۲
ای برادران ۱۲ دید ۱۲

فکم سیف له ثلم و نبی

وقت الحاح دین شد و قم

یناجدنی کجبل بخود حق

جهول یدعی علما و تبدو

یضادینی کماضاد الرشاد

قلامی فاصابتها سهام

وتنکی فوق ما تنکی الحسام

وما الحق نبو و انشلام

كان لو قهم فله و قام

بما ناجدات بخد و طغام

عليه من جهالته علام

المبین الخی والنور الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكده ان

ليس اجل باقل سبحان لطقا

بحارى ضالع فزم ضليعا

يوان سافل ذون نزيل

تزيغ تعالة ليشا هصورا

سفر فاست
رد ماه مده
شهر درنده ۱۱۵

وقد يغوي كما تغوي بهام

وكلب مراد مرال كلام

يعاضني عياياء عمام

يساهم في الله سحفا فلام

قرا ما ليغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

يحاول احدك لطير طعام

سفر فاست
رد ماه مده
شهر درنده ۱۱۵

شروا غثالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد بانرا

يدوعني وكيف تهاب شاة

لقد غمر الجهول الغمر غمر

هو ذا الوم في وغم وغم

بما عقت شيخ البجد قيدا

عقا حخته فكر عقيم

لها حيف وفي الهلك اقتحام

حمام طارحان له الحمام

ليوت او عصفير اعلام

فغامر في محال لا يرام

وهو فواد ذا الهم اقتحام

يعاقني عيايا عقام

على جهل هو الاء العقام

واورثه اب تمهید فروش

۱۳۰۰

فكان ابو بخناد انجيدا

1104

تُرْد دُخافِیَاحَتی تَرْدی

۱۲۷

14/12/11

ففتغل اییه فرش اوخیم

1430

وفيل صائغون الخوول

11/11/11

100

١٢٢

11/10/19

26.

1

.....

1. *Journal of the American Medical Association*, 1997; 277: 1033-1036.

وصوغ الكذب خوال دم

...

تَعْنَاهُ فَرُوشِ اَوْخِيَام

1/2

ولم يجله ظهرا وسهرا

ابن خلدون

و شغل الاین فرشت و خیار

10

له في صوغه تمام

...

14

10/

...

2

1

16

تفہیم

صراطه وقر وقر

وخيم خيمه خيم شميم

لقيم ماله في اليوم كعم

شميم ليس داهية ولكنه

نشي غلا تخمر لا تخمر

نفي الحق التحلم عنه قدما

ولم يعقل مدام عقله بل

فلان على صاخيه صمام

وشيمته الوشيمه والشتام

وليس له اذا ما ليصلا م

في الدهى داهية شام

واسكره السخيمه كاسخام

ولم يسلبه حق اي مدام

حماقتله خلق مدام

اسرك اسك ابهم مسترك

الاسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اسك اسك ابهم مسترك

اتشد يا كهام علي بيتا
الامر بغيره ۱۱

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهلا غيا وجملا
الامر بغيره ۱۱

وحرم ان يوم يشد رحل
الامر بغيره ۱۱

وجوز ان يقول الله كذا يا

وتجوز انتقاص الله كفر

وقل جوزت يا مقبح وصف

افادك مشايحك الكهام

تداسر كه من الله انتقام
الامر بغيره ۱۱

شفاعة من يلوذ به الا نام
الامر بغيره ۱۱

من ارد و نه البيت الحرام

وقول الكذب منقصه فحرام
الامر بغيره ۱۱

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصه تذا ام
الامر بغيره ۱۱

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطن

ويقبل كلما قبل البرايا

وليحجته التجرى والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم

وذلك وبال اخذ غوامما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويخنام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه ساء سام

وذلك كله كفر جسم سام

على حقه حق الدوام

قبرت به كما باهر الامام

غوى فليختر كفر النجدة نيا

وَشَوْقُ نَفَاقَةٍ نَفَقَتْ فَبَاعُوا
الْحَيَاةَ بِالسَّعَادَةِ

وَشَاءَ عَهُ إِلَى اَرْضٍ وَخَامٍ

وسمى الجهد في الطغرى جهاد

هذا الكيد اقتنى ما لا كثيرا

ری عطشی سیرابا من بعید

ضاع العمر في عوم ونوم

فدان له من الحق فنام

الهدى خسر او بائع طعام

وَأَخَامِ سَفَلَةٍ نَكُصُو قِخَامُوا

فصار إليه من جم جم

فكان له بذلك الكيد اغتنام

مخفوا حل هيبا وحامو

المريك منه بالعلم اهتتم

فلم يحصل له حرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وقد ابدى لا ثاسر وای

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وكان في حيث يجهل وضع لفظ

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فلم يحصل بمعنى اول او

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

على قلب ختم ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فجوز ان يكون نظائر في

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

معاني غيره اذ كرا الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فصير ما لمعناه اكنتام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

بمعنى الختم قطله اعتبارام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

النبوة فاعتك وعدا ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الكمال لمن له الفضل اعظام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

لمن هو اول الانام خلقا

المعنى هو اول المخلوقين
الذين خلقوا من غير انما

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيع لكل اثم

المعنى هو الشفيع لكل اثم
والذي هو محمد بن عبد الله

ملاذ مفرج هو مفرج

المعنى هو ملاذ مفرج
هو مفرج كل اثم

حياة الله واصفا بآيات

المعنى هو حياة الله
التي هي بآيات

رسالاته التي عمت وامت

المعنى هو رسالاته
التي عمت وامت

به تم الكارم والمعاني

المعنى هو به تم الكارم
والمعاني

ومن هو النبيين الختام

المعنى هو النبيين
الذين ختموا

وهل بعد اختتامهم اختتام

المعنى هو هل بعد
اختتامهم

يعاقبه العقوبة ولا تانم

المعنى هو يعاقبه العقوبة
ولا تانم

للوكر اذ هال فزع عظام

المعنى هو للوكر
اذ هال فزع عظام

يكون لها اشتراك وانقسام

المعنى هو يكون لها
اشتراك وانقسام

كمال للرسول به انصرام

المعنى هو كمال للرسول
به انصرام

وهل بعد التمام لها تمام

المعنى هو هل بعد
التمام لها تمام

قسیم لاجونہ قسیم

الليس مقامه المحمود اعلی

يُظَنُّ الْوَاجِبُ الْخَيْرُ أَنْ
كُلُّ مَا يَكُونُ

يظن نداه المهر شركا
الذي قد يظن به المهر
الذي قد يظن به المهر

وضع الانبياء له غرام
بفتنه بداني الناس بغي

بلا جہور جمال غفر

به تم الحاسن وانقسام

مقام لایق اس به مقام

السفارة الهندية في طهران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

وان رجائش فاعته اجتهاد

شجره اجرو غرام
دیدی بزمی غراب
والله اعلم
بما فی الصدور

بين المسلمين فينا الخصم

او حوام بها و هو و حواما

لئن كنت اخدمت علي غيظا

والله اني اخدمت علي غيظا
والله اني اخدمت علي غيظا
والله اني اخدمت علي غيظا

يما لك ان تعاضني سفا

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

لئن كنت اعتلقت بدم

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

وعدب الوهم منفص

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

تشبت بالحشايش في واط

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

فهل بني حشيشك تشنخ

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

فشيعة شيخك النجدى طرا

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

فان عليك للنار احتدام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

وهل سيطو على الباني يما

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

فلى بالعروة الوثقى اعتصام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

وما للعروة الوثقى الفطام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

لشيخك فمها لكها انقام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

هوى في غورها مع التام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

زنادقة وان صلوا وصام

كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي
كسحاب اهلك كبوتر شقي

ذاما المرء يوم من يصدق

نقص من تنقصه ارتداد

نخاصم في جيب الله قفوا

خالفت انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كفاؤك العي عن

لومك ناصحا لكل فاحص

فلا يجدك الصلوة ولا الصيام

ميو من يقارقه اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكلام

سناشمس اظلتها الغمام

فما تلغون باح لا كلام

فوائد كالحقور اصم صل

ولا خیریک هجوی ان هجوی
دست نام واداد اورا
بجانان پورا
خلایف مدحه ۱۸

الدری بهر ۱۶
مردم ۱۷
روشن بنامش ۱۹

فانت اخبر من هجو فلما

الاعضاء اغضاض الطر

الحال أهنا ان لم تجاوب

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصيبا ولا ملائمة

فخا فخر آف مستید ام
استادانه در دانش خود
در آن روز و ام غایت
از دی ۱۳۱۲

فجوزاك حرم منه لك الوألم

مستقر جدد ذك النبل الممام

اذا ما قد سمع في النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ وپس بايد دانست كه اين قائل سه وسوسه موسوم به لبه لائل
براي اثبات امكان شخص كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال المرتد المتقلب بل الكلب الكلب

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محد بدین نیابت
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب هواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نفسیش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدیش نام مسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات راست دلالت بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس شیاطین و اجتهت ارتداد مردود باسفل السافیلین گشت با وجود
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصف خاتم النبیین تحریف
 نموده احتمال بودن و کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآورده با وجود اعتراض باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود هیچک از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچک از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل از ایمان برآورده داین تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دینی
 که در یک زمان باشند و بعد آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جا بل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند و ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
 نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین متفنی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول او بنفسی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکشد و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین سبب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر کس کفر و فسطائیت بر این
 قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل معترف شده باینکه شیخ نجندی
 تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر ابدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بنموده است بعد از آن امکان بودن آن وجه در دیگری ثابت کند نگاه این را وجه
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
 امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل
 بسبب اینکه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال ظریفه مانع است مالمین
 احتمال را بر وجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مساوی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچک کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم نبوت و رسالت نیست ابدائی این احتمال از راد تفصیل شان آن منصب اعلی
 است و از راد تفصیل شان آن کفر است و آنچه این قایل در شنائی ذکر این احتمال از تنظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزرید و عمر و غراب و برازین و تنظیر
 وجه خاتم النبیین و وجه مفروض معادل آن بتیر اندازی و بنده اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اتم تر
 و بال علی و بال و این ابدائی این احتمال سراپا ضلال و ضلال این خیم المآل گفته است محتمل
 است که فرد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد که وجه و اسباب آن در تساوی و بین
 تفاوت باشد مآل این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و بر شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او وجه و دیگر معادل وجه خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وجه و سببیت
 شرف و عزت معادل وجه خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری
 نمیتوانست این قایل نه آن وجه را که سبب مساوات موصوف آن در شرف و عزت باشد و نه
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودنش سبب آنچنان شرف و عزت که وجه

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه امکان وجود آن و صف در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن و صف در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم امکان داشت و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و مع هذا ابطال این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول التبیین خلقا و آخرهم نبیا و لم یار الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و بنظر وسعت قدرت کلامه ممکن
 و مقدور آتی است که هر مغضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مغضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله یونین در این معنی ممکن التساوی اند ما بقی این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر و استیحا
 ج است اعاده آن نیست این است حال و بوجه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن غرافات را و بوجه اثبات امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات امکان شستن از اتمی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن غرافات جز اینکه ایمان خود را بر باد داد و تهیید آن باقتضای تجذبت و نجابت
 مورد خود و تهیید جای در جهنم و بنس المهاد بنیاد نهاد و سودی بر نداشت خسره نیا و الا خسره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از قول عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدریت و امکان با هم
 متساوی اند و نزد عامه متکلمین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متنع بالذات متنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه متکلمین آنچه واجب بالغير بالایجاب و متنع بالغير بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود بیان اعتراض دارد گو در
 او امل خرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جوع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه متکلمین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه متکلمین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ابدال
 ثابت میکنند پس سبب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلمین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض کتاب
 و لا کتاب بالجمله مصداق مفهومات تناقضیه لا متناهی الی حد متناقضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
 متنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز بعد دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلاوت و نافی متصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی بهی که مصداقی مفهومات متناقضه اند و این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادها جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و جزا خوار و در چشمان و نشتر در رگ جاننا می اینان نمی شکند
 عدم دخول مصداقی آن مفهومات الی متناهی تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشود عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهی را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
 دارد که انصاف اوستحانه و تعالی عما یقول انظالمون بحجج نقایص و قبائح و فواحش که لامتناهی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه حلول ذات اوستحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهی ممکن اند تحت قدرت الهیه اخل نیستند و این شناعیت بتکلیف قائلین زیادت
 صفات کمالیه بر ذات حقه لازم نیست زیرا که آنان با مکان انصاف اوستحانه بنقایص
 و قبائح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوستحانه
 بهر یک از نقائص و قبائح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول اوستحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبائح و فواحش غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذات حقه واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حقه که مقدم بر این سلوب محلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوال بسبب طبعی سلب هر یکی از نقائص قلیح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حقه صادق نیستند ضرورتاً تاخر المحلول عن
 العلایه الموجبه بر این قائل اعتقاد و صدق همه موجبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حقه لازم است ضرورتاً احتمال در تفرع التقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن وجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق بر یکی الا ان وجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلوب نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
 و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت بر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضروری است احتمال ارتفاع انقیاض پس
 بر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت بر یکی از انها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات تواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
 لاحاله بر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودند
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبایح
 و فواحش از مقولات تبانیه اند با هم لازم است و این اشد انحاء کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم بر آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متغایر خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است یعنی جاهل و عجز است لکن احوال الظاهر
 فثبت کونها متعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانصاف بهما کذاک

فقتبین ان الاتصاف بالتقایل منقطع لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه بحسب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عمر ائمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بنبوت جبر و مجرد در مرتبه ذات
 حقّه مقدسه سبحانه و تعالی عسایقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زانده است که ما هو
 مذموبه مذموب عام المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقّه مقدسه در اعتقاد او متناظر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقّه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل ب
 قدرت از ذات حقّه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقّه که از
 شان او علم است جبر است پس بر اعتقاد او نبوت عجز و جبر در مرتبه ذات حقّه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او نبوت عجز در مرتبه ذات حقّه اشنع انحاء نفی قدرت از ذات حقّه
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عامه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتقایل و قبلیج و فواحش سمیت ذاتی نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بتقایل و قبلیج و فواحش نفس ذات حقّه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که تیات صفات کمالیه بذات حقّه مقدسه است از ان متناظر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ماده مستعدّه آن جبر عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعدّه آن و ذات حقّه مقدسه از استعداد و قوت منزّه است و نیز چون این قائل با مرکبا
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقّه فی مرتبه نفس الذات الحقّه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جبر است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوف مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی النطقه انتهى بصارت
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقّه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ یک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خود اعتراف دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
متلزم سلب عدولی است و در اعتقاد و جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا امثال سائر الصفات پس بر او اعتقاد
بثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشد اخصائی
نفی قدرت او سبحانه است پس سبب این شد که این جاهل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و عجز و جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلت هر صفات کمالیه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیه
این سافل مدین مدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شمار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین است آن دو وجه که برای اقلناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه ازکی صلوات الله علی المرسلین مذکور شده برای تسوید هر دو صفحه و وجه این که او همچون
در نشأتین کافی و پس اند و آنچه این سفید ریش در لیش در جرح آن گفته اجترار کفر و الهیاد
است و آنچه این مفد و ح مفتوح کدر در قدرح در آن نمود قدرح زنا و خدا هست که
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و انفساد عقاید عام
عاصمیر این نجدی بنجاد سوی بهنم است و بیس المهاد و این بطاربت تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای صیابت مومنان از گزندش حاجت بکار آید

قال الاعجز من الهیاجه الخلق الدیاجه المتناهی فی السماج

الغیر المتناهی فی اللجاجه قوله کی از آنها عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از بیج بکنیم اما دلیل عقلی این است انتهای و بعد

مسئله بیجا
سگراگان جان
درشت اندام
بسیار خوا
چون جمع بیجا
نقش کشیدن
و بیجهت ساز
ساخته باقی
بختی درخت

شاید از این جهت

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر اینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که بنقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصیحت آنها حکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و میم
 آنکه همانی که مضموع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و با قصد
 و اختیار خود را ساخت و او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصیحت
 آنها حکم میکند که این مکار بر قابل خطاب و جواب نیست و قد مر فصله بالا بفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عفت
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل مکرر آن
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید و هیچ عقلا را اجماع و اطلاق است بر آنکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد عضدیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخبیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و دلائل هندسی از اقلیدس و از شمیدش و اکثر اود و سبوس
 و االاناوس نقل میکنند و چنانکه از باب الهیات و اصحاب طبیعیات و متاخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر دو سه موسوم
 بسبب دلائل عقلی در بعض رسائل آورده یکی از وجدان غلبه و دوازده از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابل نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلاف عرف صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل سمعی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است بازی گویم بدون
 الله تعالی عجز و استغنی شود که هر یکی از آنها بنجره آنست خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال پنج انگشتی آن که پنج انگشتی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و بیاویس بدن است اقول شیخ مجدی که این سرشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این بدوش و گدازه پوش باده جهالت و نادانی با تقضائی فرط
 مهربانی با دلغ عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعائی که
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولا آنکه حق عزوجل و علادر
 بیسن میفرماید ایس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بنیوجه شد که بنی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و بهایطوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکورش ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقدر و اینچنین
 خود متضمن این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراف کرده مدفوع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض و انزال مطر بر حیاتی موتی و ایجاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات کثیرة لعلکم تخرجون و از ایجاد آدم علیه السلام بی پدر بر امکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی عندنا مکمل آدم خلقة من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم التثلیل واحد فی الدخول تحت القدوة و عدم منطوق القران و هو المطلوب اما برهان عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بعینه است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بال غیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بانظر الی نفس الذات و بظاهر است که ماهیة آنجناب انسان است و مشترک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف باوصاف مذکوره نظر

بنفس ماهیته هم منتفع نه والا اتصاف بجناب هم باوصاف مذکوره منتفع میشد فان حکم
 المتشابهین احسن من انتمیث یسلب بالنظر الی نفس الماهیة والالزام عدم اشتراک الماهیة
 بینهما فانهم عدم المماثلته به اختلف پس وجود مثل مذکور منتفع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح خارجیة مثل اخبار آتی بعد و وقوع آن بالتعلق اراده ازلیه بعد م آن و اشغال
 ذلک همین است معنی منتفع بالغیر پس وجود مثل مذکور منتفع بالغیر باشد انتفی کلامه بالفاظیه
 و عبارت پس جاوم شده که شیخ نجدی اطلاق بر این عقلی بر یک وجه است اما نش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه است اول خود منووده است و استناد نقل کلام او منووده است اگر اطلاق
 نقلی بر این دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ نجدی است والا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ نجدی بی عقل بوده است یا این مرید او یعقل
 است ازین بر دو باب که گفته شود و اسلام است استناد را که از شیخ نجدی ناسل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ نجدی بالفاظ نقل کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ نجدی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سازد اما برای این بنا نهادن
 این و فلاح بتلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجدی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و حسن و
 مقدس این دلیل ثابت بسبب اندیشه نقلی باثبات معاد جسمانی مستقل نیست و ساز معاد
 جسمانی از سمعیات است کما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل دیگر که در این حدیث
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الوقف الدلیل اما نقلی
 بکسب مقدّمات قرینه کانت او بمسوده او نقلی جمیعها که کذب و مرکب آنها و الا اول

و هو الدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی سمع اصلا و الثانی و هو الثقلی المحض الذی لا یتصور اذ صدق
 الخبر لا بد منه حتی یقید الدلیل العقلی العلم بالمدلول و انه لا یثبت الا بالعقل و هو ان یثیر
 فی المعجزة الدالة علی صدقته و لو اريد اثباته بالعقل و ارا و تسلسل و الثانی ان یثیر فی الکرب
 منها هو الذی یسمیه بالتقلی لثبوت قفله علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
 حق حاصل باین شیخ خود نفهیده و با و صفت نفهیدن آن دلیل در پی اتهام
 آن است و از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نایست
 کما فی نقلی که ام کس نیست این قائل که عیش در آفتاب سفید کرده است هنوز
 معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است بر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
 دلیل عقلی است و اگر مستند بچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
 می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
 اگر کسی فوکی کند که آن حکمت مستحسن است و بران دعوی استدلال کند باینکه تقاسم حکمت
 است با غیره مستحسن است و تقاسم با غیره مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
 کند به بیان متعالیه و منافع که در تقاسم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
 کسی دوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک
 بدترین تقایده است و مستند بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه ان شرک الظالم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
 مقاصد شرک و وجود بطایان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشد می آن
 وجهه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
 قائل که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیئی قدیر و کان لکنه
 علی کل شیء مقتدر و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در سعاد زنده خواهد شد

وجود مثل او داخل است تحت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ الٰہی الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثاہم بل وہو الخلاق العلیم و در وجہ ثالث استدلال را
بوجود مخلوقات بر احاطہ قدرت بامثال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء ماء الاخرہ و بقولہ تعالیٰ ان مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ بہت لاجرم
آن وجہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون بچیک مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند نکردہ آنرا برہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی از غایت بی عقل او است



بسم اللہ الرحمن الرحیم
حَامِدًا وَ مُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات
تضایع میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتماے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقتہ و ہابیہ کے جمیع سائل جبکہ تذکرہ معتد نہ کتابین کیا گیا ہے
اولن کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصہار میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی رسالے پر محمول کر دیتے تھے کہ
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کا ملہ رسالہ
استناع نظیر کاہم پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آخرت بنا تا مگر جلا اس کا لٹنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بلیغ
مدتوں کا کامیاب رہا مگر مٹنے بہت نہ باری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت
حسان متبع السلاسلین بطول بقائے سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تمنای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بکثرت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پیچیدہ کے حال پر سب ذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقوم عطا فرما کر اجازت طبع
کی ہی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر چیر بھی
بہ نظر غایت احتیاط و اور نسخے بہم پہنچانے ایک مولانا بركات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
بدایونی نے محنت فرمایا۔

فقیر نے بہ صفت زکریا و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلا
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ بہمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادہ محنت و شقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جاہل حائل لغات بھی بنیال سہولت کر دیے ہیں خصوصاً فقیر
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعماد

عربی رکمنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر مستمع ہو سکتا ہے۔
 اب گزارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی چھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 اون کو اس قدر غلطی مطالعہ سے بے لطف نہ
 ہونے دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ
 اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا
 اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
 وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
 خَيْرِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰى اٰلِہٖ
 وَصَحْبِہٖ اٰجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا
 مَعَهُمُ يَا اَرْحَمَ
 الرَّاحِمِيْنَ
 آمین

حررہ بقلبہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچشتی عفی عنہما۔

خاتمہ الحمد للہ کہ رسالہ امتناع النظیم بفرمائش جناب مولانا مولوی شاہ
 محمد سلیمان اشرف صاحب باہتمام حافظ عبد الرحمن خان مالک طبع
 جادو پریس محلہ عبیر گروکہ شہر جون پور میں بتاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۰ء کو
 جناب شاہ صاحب مدوح کو لیے چھپا

RESERVED

۲۹۷۳۲۲

			L L L D
--	--	--	---------

6 | 6 6 6



۲۹۵۲۲۲۲۲ ۲۲۲۲۲۲		۲۲۲۲۲۲ ۲۲۲۲۲۲	
۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲			
۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲			
Date	No.	Date	No.